

ماکسیم گورکی

لنین

ترجمہ: کریم کشاورز





ماکسیم گورکی



- انتشارات کاش، تهران خیابان انقلاب روبروی دبیرخانه دانشگاه تهران شماره ۱۴۵۰
- نین
- ماگسیم گورکی
- مترجم: کریم کشاورز
- چاپ پنجم مرداد ماه ۱۳۵۸
- حق طبع و نشر محفوظ است

۱۳۲۳	چاپ اول
۱۳۲۵	چاپ دوم
۱۳۳۸	چاپ سوم
۱۳۵۷	چاپ چهارم
۱۳۵۸	چاپ پنجم

ولادیمیر لنین درگذشت

حتی‌تنی چند از دشمنان نیز از در دوستی و صفا در آمده معتقدند که جهان بر اثر مرگ وی فاقد مردی گشت «که بین همه مردان بزرگ معاصر لفظ نبوغ بر ازنده نرش بود .» روزنامه آلمانی «پراگرتا کبلات» که منتسب به بورژوازی می‌باشد مقاله‌ای در باره لنین درج و با احترام آمیخته به شکفتی از شخصیت بزرگ او یاد کرده است. مقاله مزبور چنین پایان می‌یابد :

«لنین حتی پس از مرگ هم بزرگ و غیر قابل وصول و سهمناک است»
ازلحن مقاله بر می‌آید آن حظ ولذت حیوانی که در جمله استعاره آمیز «لاشه دشمن همیشه خوش بوست» گنجانده شده ، محرك تحریر آن بوده و بسائقه بشاشتی که مرگ اختلال کننده بزرگی در شخص تولید میکند نوشته نشده . نه در این مقاله غریب و غرور بشری در قبال نبوغ بشر بصدای بلند بگوش میرسد .
مطبوعات مهاجرین روسی آن نیرو و نزاکت را نداشت که در مقام شرح شخصیت یکی از بزرگترین میثان اراده زندگی و بیباکی عقل با همان احترامیکه بورژوازی نسبت بوی ملحوظ داشته بود چیزی بنویسد. شرح خصایص او کاری است دشوار .

از لنین بظاهر جز سخنانش چیزی معلوم نبود چنانکه از ما هم فقط فلس دیده میشود ، او مانند گفته هایش ساده و صریح بود .

قهرمانی او فاقد تظاهر بود . این گونه شجاعت آمیخته به کف نفس در روسیه نادر نیست و از مختصات روشن فکران انقلابی این کشور میباشد که به امکان عدالت اجتماعی در روی زمین مؤمنند . شجاعت لنین شجاعت مردی بود که از خوشی ها و لذایذ جهان دست شسته بکار سختی که فراهم آوردن موجبات سعادت خلق را در بردارد تن در داده بود .

آنچه بعد از مرگش درباره وی نوشتم در حال شکستگی خاطر بود و ناهموار و شتاب آمیز است . « نزاکت » اجازه نداد از بعضی مطالب بحث کنم و امیدوارم خواننده خود اینرا درک کند . مردی روشن بین و خردمند بود و همواره « خرد بسیار با اندوه بیشتر توأم و هم عنان است » آینده را میدید و در ضمن اندیشه و گفتار درباره اشخاص و در سال های ۱۹۱۹ الی ۲۱ بکرات بدون لغزش و اشتباه پیش بینی میکرد که چند سال بعد افراد مذکور چگونه خواهند بود .

نمیخواستیم در هر موردی به پیش بینی های او ایمان بیاوریم . بارها این نظریات افسانگیز و موهن بود ، ولی دریغاکه رفتار بسیاری از کسان ، تشخیص آمیخته به بدبینی وی را تأیید کرد .

خاطرات من درباره او نه تنها بد نوشته شده بلکه بدون ارتباط است و نواقص تأسف آوری را حاویست .

میبایستی سخن را از کنگره لندن از آن روزهایی که ولادیمیر - ایلیچ در مقابل من قدر است کرد و شك و تردید و عدم اعتماد بعضی و دشمنی و حتی کینه و بغض برخی دیگر شخصیت او را به نیکوترین طرز در نظر روشن و متجلی ساخت آغاز کنم .

اکنون گوئی دیوارهای سرهنه و زشت و مضحك کلیسای چوبی حومه لندن و پنجره های خدنگی شکل سالن کوچک و باریک را که با طاق درس دبستان فقیری شبیه بود بچشم میبینم .

این عمارت فقط از بیرون مانند کلیسا بود ولی درون آن لوازم برگزاری فرایض دین دیده نمیشد و حتی محراب که میبایستی علی‌المعمول در سالون قرار گیرد در مدخل آن بین دودر قرار داشت .

تا آن حال مرا بالنین دیداری دست نداده بود و حتی از تألیفات او نیز چنانکه باید و شاید برنگرفته بودم. ولی آنچه از نوشته‌هایش خوانده بودم و به‌ویژه اظهارات پرشور رفیقانی که با او آشنا بودند با نیروی جذبۀ عظیمی مرا بسوی او میکشاند. وقتی ما را باهم آشنا کردند او دستم را سخت فشرد و با نظر نافذش بمن نگریست و بالحنی که گوئی ویراست آشنائیم گفت :

— خوب کردید آمدید. آخر مگر شما زدو خورد را دوست ندارید؟ امروز زد و خورد بزرگی اینجا برآه خواهد افتاد .

من انتظار داشتم که لنین چنین نباشد. گوئی چیزی کسر داشت . کلمات را میجوید و دستها را زیر بغل جلیقه انداخته بود وضع ایستادنش خنده آور بود . روی هم‌رفته خیلی ساده بنظر می‌آمد و چیزی که حاکی از «خصایص» پیشوا باشد در او دیده نمیشد .

من نویسنده‌ام. حرفهٔ نویسندگی ناگزیرم میکنند به جزئیات توجه کنم. این وظیفه عادت شده و احیاناً کسالت آور بنظر میرسد .

وقتی مرا بحضور پاخانوف بردند او دستها را صلیب‌وار بروی سینه نهاده ایستاده بود و بانگاه سخت و اندوه آمیزی به من مینگریست ، گوئی استادی که از انجام وظایف خویش خسته شده بشاگرد تازه‌ای مینگرد . او جملهٔ معمولی و مبتذل ذیل را بمن گفت: «من در مقابل استعداد و هنر نویسندگی شما سر تعظیم فرود می‌آورم.» غیر از این چیزی که بخاطرم مانده باشد نگفت و در تمام مدت کنکره نه اوونه من میل نکردیم از ته دل باهم صحبت کنیم .

ولی این مرد طاس و سمین و استوار که الفاظ را میجوید و با دستی پیشانی سقراطی خویش را پاک و بادست دیگر دست مرا تکان میداد و با محبت — درخشندگی چشمان زنده و پر حرارت خویش را متجلی میساخت فی‌المجلس از

نواص کتاب «مادر» سخن گفت و معلوم شد نسخه خطی آن را از لادیر نیکوف گرفته و خوانده است. من گفتم که کتاب را با عجله نوشته‌ام. ولی فرصت نیاقتم علت این عجله را بیان کنم. زیرا لنین بعلاصت تصدیق سری نکان داد و خود بجای من پاسخ داد و گفت که خوب کاری کردم که شتاب کردم. کتاب لازمی بود و بسیاری از کارگران بدون اینکه بخوبی بوظیفه خویش آشنا باشند در جنبش انقلابی شرکت کردند و خواندن کتاب «مادر» برای ایشان فواید بیشماری را در بردارد. «کتابی است بسیار بموقع» این تنها تعریفی بود که از کتابم کرد ولی همین در نظر من بسیار گرانها بود. بعد اظهار علاقه کرد که آیا «مادر» به آلسنه بیگانه نیز ترجمه شده و میشود یا نه و سانسور روسی و آمریکائی ناچه اندازه متن آن را ضایع کرده‌اند. وقتی اطلاع حاصل کرد که نویسنده کتاب را به محاکمه دعوت کرده‌اند، نخست چین بر ابروان افکند و سپس سر را بعقب انداخت و چشمان را بسته - خنده عجیبی راه انداخت. خنده او کارگران را بدانسو جلب کرد و بنظرم فوما اورالسکی و سه کارگر دیگر بمانند یک شدند.

روحیه من بکسی که در جشن و سروری شرکت کند شبیه بود. میان ۳۰۰ نفر حزبی برگزیده قرار گرفته بودم و میدانستم که ایشان نماینده یکصد و پنجاه هزار نفر کارگر متشکل میباشند. در مقابل خود تمام رهبران حزب را از قبیل پاخانوف و آکلرود و دویچ میدیدم.

خوشی من کاملاً طبیعی بود و خواننده هم وقتی بداند که در طی دو سال اقامت در غربت روحیه من بسختی تنزل کرده بود علت این ضعف را خواهد دریافت. این انحطاط روحیه از برلین آغاز گشت در آنجا من بزرگترین پیشوایان سوسیال دموکراسی را ملاقات کردم و با او گوست پیل ناها را خوردم.

بازینگر که مرد چاقی بود پهلوئی هم نشسته بودیم. رجال بزرگ دیگری نیز حضور داشتند.

ما در یک خانه وسیع و مرفهی ناها را میخوردیم. آنجا قفس‌های فناری را

باسلیقه مخصوصی مزین و با دستمال‌های کانوا دوزی پوشانیده بودند روی پشتی
صندلی‌های راحتی هم پارچه‌های دست‌دوزی کرده گذاشته بودند، تا کسانی‌که بروی
صندلیها می‌نشینند با پشت کردن و سرخود روپوش‌ها را کثیف نکنند. هرچه
گرداگردمان دیده میشد جا افتاده و محکم بنظر می‌آمد، همه با رسمیت و شکوه
صرف غذا می‌کردند و با شکوه و رسمیت تمام بیکدیگر می‌گفتند :

حال تسایت mahlzeit (☺)

این کلمه بگوش من آشنا نبود، ولی میدانستم لفظ فرانسه «عال» بزبان
روسی یعنی «بد» و لغت آلمانی «تسایت» بمعنی «وقت» میباشد از اینجا استنباط
کردم که این کلمه بمعنی «وقت بد» است.

زینگر دوبار کائوتسکی را «افسانه پرست» (روماتیک) خواند. بیل که
بینی عقابی داشت بنظم قدری از خود راضی آمد. شراب رن و آب جو مینوشیدیم.
شراب ترش و گرم ولی آبجو خوب بود. سوسیال دموکرات‌ها درباره
انقلاب و حزب روسیه با ترش روئی و گوئی ارفاق سخن گفتند و از حزب آلمانی
خودشان خیلی تعریف کردند!

رو بهمرفته همه چیز از خود راضی بنظر می‌آمد. چنین احساس میشد که حتی
صندلی‌ها هم نهایت رضایت را دارند که نرمی‌های سزاوارستایش رهبران حزب
سوسیال دموکرات آلمان بروی آنها فشار می‌آورد.

من کار بسیار «دقیقی» با حزب آلمان داشتم. یکی از اعضای بنام آن که پارووس
نام داشت و بعدها شهرت بسزائی کسب کرد از بنگاه چاپ «دانش» و کالت نامه‌ای
اخذ کرده بود که حق التالیف نگارنده را بابت نمایش نمایشنامه «در اعماق
جامعه» از صاحبان تماشاخانه‌ها جمع‌آوری کند. مشارالیه این وکالتنامه را در
سال ۱۹۰۲ در ایستگاه راه آهن سواستوپول دریافت داشت و بطور غیرقانونی بدانجا
سفر کرده بود. وجوهی که او میبایست گردآورد بطریق ذیل تقسیم میشد: ۲۰ ر.

(*) MAHLZEIT به معنی «نوش جان» و «سلامتی» و «گوارای وجودت»،
و گورکی میخواهد نشان دهد که آلمانی نمی‌دانسته و کلمه را به زعم خود تعبیر کرده است.

کل مبلغ مشارالیه دریافت میداشت و قرار شده بود ربع باقی را من و سه ربع را صندوق حزب سوسیال دمکرات دریافت دارد.

بدیهی است که پارووس از این شرط مطلع بود و حتی در پوست خود نمی گنجید. نمایشنامه مزبور در ظرف چهارسال در تمام تماشا خانه های آلمان بمعرض تماشا گذاشته شد و فقط در شهر برلین بیش از پانصد بار نشان داده شد. بنظرم بیش از صد هزار مارك نزد پارووس گرد آمد ولی مشارالیه درازای پول نامه ای بعنوان بنگاه (دانش) و آقای ك. پ. پیانتسکی نوشت و صاف و پوست کنده اطلاع داد که تمام وجوه را ضمن سفری که با دوشیزه ای بایتالیا کرده مصرف کرده است. از آنجائیکه این سفر بسیار مطبوع فقط ربعش مربوط بشخص من بود پنداشتم که شایسته است کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات را متذکر گردم که سه ربع دیگر از آن ایشان میباشد. این مطلب را بوسیله پ. پ. لادیژنیکوف یادآور شدم. کمیته مرکزی نسبت بمسافرت پارووس ابراز بی اعتنائی کرده بعدها شنیدم که بعضی از مناصب و درجات حزبی پارووس را از او گرفتند. راست بگویم من ترجیح میدادم که گوشه ای را بکنند.

بعد از مدتی در پاریس دوشیزه یا بانوی بسیار زیبایی را بمن نشان داده گفتند پارووس با ایشان مسافرت کرده بود. پیش خود اندیشیدم: (عزیزم - جانم) من در برلین ادباء و نقاشان و حامیان هنرهای زیبا و کسان دیگری را نیز دیدم. تفاوت بین ایشان فقط در میزان و درجه از خود راضی بودن و خود خواهی آنان بود.

در آمریکا اغلب بدیدار موریس هیلکویت که میخواست شهردار یا حاکم نیویورک بشود نایل می شدم. دس پیراهم میدیدم. تنها و افسرده و خسته بود. بهم میگفت که تازه از زندان خارج شده کسان بسیار وقایع یشماری را دیده ولی حتی بیک نفر هم که عمق انقلاب روسیه را درک کرده باشد بر نخورده است و همه جا دیده است که این انقلاب را یکی «از وقایع خصوصی زندگی اروپا» میدانند و از حوادث عادی و متداول کشوری می شمارند که همیشه گرفتار و بایا انقلاب است.

جمله اخیر را از قول « بانوی » نقل می‌کرد که نسبت به سوسیالیزم « حسن نیت » داشت .

فکر مسافرت با آمریکا به قصد جمع آوری اعانه برای صندوق بولشویک‌ها از طرف ل. ب. کراسین تلقین شد . قرار شده بود که و. و. واروسکی به سمت منشی و تشکیل دهنده مجالس سخنرانی همراه من شود .

مشارایه زبان انگلیسی را خوب میدانست ولی حزب ما هاموریت دیگری با و محول کرد و بالنتیجه ن. ا. بوئین عضو دسته جنگی کمیته مرکزی بولشویک‌ها همسفر من شد .

مشارایه « بی زبان » بود و در بین راه و در محل فرا گرفتن لسان انگلیسی را آغاز کرد . سوسیال رولسیونرها (اس - ارها) بعد از آنکه از منظور من اطلاع حاصل کردند با شور جوانی و حرارت به مسافرت من علاقه نشان دادند . در فنلاند چاپکوسکی و ژیتلوسکی نزد من آمدند و پیشنهاد کردند که از گرد آوردن وجوه برای بولشویک‌ها صرف نظر کنم و « بطور اعم برای انقلاب » پول جمع کنم .

من از « انقلاب بطور اعم » سر باز زدم . بعد حضرات « جده جان » را با آنجا گسیل داشتند و در مقابل امریکائیان دو نفر پدید آمدند و هر یک مستقلاً و بدون اینکه با هم ملاقات کنند بظاهر برای دو انقلاب متفاوت بگرد آوردن اعانات پرداختند . بدیهی است که امریکائیان برای تحقیق در این امر که کدام یک از این دو انقلاب بهتر و زین تر است نه فرصت داشتند و نه میل . گویا « جده جان » را پیشتر هم می‌شناختند و دوستان امریکائی معرفی خوبی از او کردند ولی سفارت تزاری فضیحت و اسکاندالی برای من ایجاد کرد و رفقای امریکائی نیز انقلاب روسیه را مانند « یک امر خصوصی که با فاکامیابی مواجه شده » تلقی می‌کردند . بوجهیکه من در طی میتینگ‌ها گرد می‌آوردم بای اعتنائی مینگریستند . رویهمرفته دلارهایی که بدست آمد قلیل بود . از ده هزار هم کمتر بود . تصمیم گرفتم از روزنامه‌ها کسب درآمد کنم ولی در آمریکا نیز بارووسی پیدا شد . رویهمرفته این سفر با موفقیت

قرین نبود ولی من کتاب «مادر» را آنجا نوشتم و علت بعضی نواقص و «اشتباهات» این کتاب نیز همین است .

بعد بایتالیا رفتم و در شهر کاپری اقامت گزیدم و بمطالعه کتب و جراید روسی پرداختم. این کار هم روحیه مرا خیلی خراب کرد. اگر ندانی که از آرواره کشیده شده و بدور افکنده شده باشد حس میداشت محتملاً همان تنهایی و انفرادی را احساس میکرد که من کردم. سرعت عجیبی که بعضی از آشنایان در تغییر مسلكشان میدادند و بر نك دیگری در میامدند باعث شکفتی بود .

انقلابیون اتفاقی و دیمی از روسیه میرسیدند . شکسته و هراسناك بودند و بخود و کسانی که آنان را در «امر بیفایده و بی آینده» وارد کرده بودند خشمناك بودند و ناسزا میگفتند.

میگفتند: «همه از بین رفتند. همه شکست خوردند، نابود گشتند تبعید شدند: بزندان افکنده شدند.»

در این گفته‌ها خیلی چیزهای خنده‌آور بود، ولی هیچ چیزی که بشاشت واقعی برانگیزد وجود نداشت. یکی از میهمانانی که از روسیه رسیده و ادیب و هنرمند بود برای من ثابت میکرد که گویا من نقش «لوکاسی» - نمایشنامه (در اعماق جامعه) را بازی کرده‌ام و آمده‌ام و بچوانان سخنان مسکن گفته‌ام و آنان بمن اعتماد کرده و خویش را در رنج و عذاب افکندند و من فرار کردم. دیگری میگفت که من در تحت تاثیر «نمایلاتی» واقع شده و «کار من تمام است» و اهمیت بالت را فقط از این نظر که لفظ امپراطوری بدنبالش ملحق است انکار میکنم . بطور اعم چیزهای مضحك و ابلهانه بسیار دیده و شنیده میشد و اغلب بنظر می‌آمد که گوئی از روسیه گرد و غبار پوسیدگی و فساد بداندو می‌آید .

با اینحال اینکه من ناگهان در کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه حضور داشتم درست افسانه بنظر می‌آمد و برای من بمثابة جشنی بود .

ولی این جشن تا آغاز جلسه اول یعنی تا ورود در مسئله «دستور» بیش طول

نکشید. شدت و صورت بیرحمانه این مناقشات مانند آب سردی بود که با آتش شور و شغف من فروریختند، نه از آن جهت که انشعاب شدید حزب را به دو قسمت رفورماتور (طرفداران اصلاحات جزئی) و انقلابیون حس کردم (اینرا من در سال ۱۹۰۳ میدانستم) بلکه مشاهده دشمنی با رزی که رفورماتورها نسبت به او ای. لنین ابراز میداشتند این احساسات را در من تولید کرد. این خصومت مانند آبی که در تحت فشار از جدار لوله کهنه تلمبه آتش نشانی ترشح میکند در ضمن سخنرانیهای ایشان برون جسته پاشیده میشد.

اغلب آنچه گفته میشود مهم نیست بلکه چگونگی گفتار اهمیت دارد. پلخانوف که ردنکوئی پوشیده و تمام دگمه‌هایش را انداخته و به کشیش پروتستان شبیه بود کنگره را گشود. هنگام سخن گفتن گوئی استاد تدریس قانون است. اطمینان داشت که افکارش غیر قابل بحث میباشد. گمان میکرد هر سخنش پر بهاست و حتی فواصل و مکث‌های بین الفاظش را نیز ذیقیمت می‌شمرد.

با هنرمندی جملات بزرگ کرده را از فراز سراعضای کنگره در فضا پرتاب میکرد و هر گاه از طرف کرسیهای بولشویکها کسی دهان میکشود و یا زبان به حرکت در می‌آورد و یا با رفیقش نجوایی میکرد، ناطق محترم مکث مختصری میکرد و نگاه خود را مانند میخ متوجه وی می‌ساخت. یکی از دگمه‌های ردنکوئی بیش از دگمه‌های دیگر طرف محبت او بود. با انگشت لاینقطع نوازش میداد و هر گاه که تامل میکرد فشاری بدان وارد می‌آورد گوئی دگمه‌زنگ اخبار رامیه‌شارد. بیننده ممکن بود فکر کند این فشار است که جریان مستمر سخنرانی وی را قطع میکند، در طی یکی از جلسات پلخانوف خواست بشخصی پاسخ دهد دست‌ها را بروی سینه قیجاج کرد و بالحن تحقیر آمیز و پرسدانی گفت:

- خ خه:

کارگران بولشویک از شنیدن این صدا بخنده در آمدند. پلخانوف ابروان بالا زد و رنگ از رخسارش پرید، پهلوی کرسی سخنران نشسته بودم و فقط

نیمرخ او را میدیدم . لنین در طی سخنرانی گ.و. پلخانوف بیش از همه بلشویکها در جنبش بود. گاهی گوئی سردش است و جمع میشد و زمانی گوئی گرمش است و منبسط میگشت. انگشتانش را زیر بغل جلیقه مینهاد . غیب را پاک میکرد ، سر روشنش را تکان میداد وزیر گوئی چیزی بپهلوشین خود میگفت . وقتی پلخانوف گفت که «در حزب هیچ کس در صدد تجدید نظر نیست » لنین خم شد - سرطاسش سرخ شد. شانه هایش از خنده بیصدا بلرزه درآمد . کارگرانی که پهلوشین نشسته بودند نیز تبسم کردند و از انتهای سالون کسی بالحن آوده بخشم و جدای بلند پرسید :

- پس آنطرف چه کسانی نشسته اند؟

فدور دان با قد کوتاهش بلحنی سخن میگفت که گوئی حقیقت واقع فرزند بافصل اوست و آنرا خود بوجود آورده و تربیت کرده و هنوز هم به پرورش مشغول است .

خود فدور دان گوئی مظهر کامل کارل مارکس میباشد و بلشویکها کودکان بی نزاکت و غیر مطلعی هستند و نظر سوا ایشان نسبت به منشویکها که برجسته ترین تئوری-دانیهای مارکسیزم را در صفوف خویش دارند مبین این موضوع است، اینها گفته های او بود. بالحن تحقیر آمیزی چنین میگفت: «شما مارکسیت نیستید. نه، شما مارکسیت نیستید.» ضمن ایراد این سخنان مشت زرد خویش را بطرف راست حواله میکرد. یکی از کارگران از او پرسید :

- خوب، باز کی خواهید رفت بالیبرالهاچای بنوشید ؟

بیاد ندارم که آیا مارنوف در جلسه نخستین صحبت کرد یا نه . این مرد که بطور عجیبی حسن توجه را جلب میکرد با لحن جوان و آتشینی سخن میگفت و چنین بنظر میآمد که مشارالیه فاجعه تفرقه حزب و درد تضاد را بشدت حس میکند .

تمام وجودش مرتعش بود ، تلوتلو میخورد، با عصبانیت یقه پیراهن آهار زده خویش را میکشود ، دستها را تکان میداد. سردش از آستین نیم تنه گذشته

و هیچ دستش را پوشانده بود دست را بلند میکرد و میجنبانید تا سردست را بمکان معمولیش عودت دهد. بنظرم میآمد که هارتوف چیزی را ثابت نمیکند بلکه تقاضا میکند - استغاثه میکند. میگفت از تفرقه باید جلوگیری کرد. حزب ضعیف تر از آن است که بدودسته تقسیم شود. کارگراها قبل از همه چیز نیازمند «آزادی‌ها» هستند باید روحیه را حفظ کرد.

گاهی سخنانش مانند صحبت مردمان حمله‌ای بگوش میرسید و فوراً الفاظ مطلب را غیر مفهوم میکرد و شخص ناطق هم تأثیر ناروایی در شخص مینمود. معنای کدر پایان نطقش بدون این که ارتباط با اصل موضوع را مراعات کند بالحن (جنکجویان) و با همان حرارت نخستین بر علیه دستجات جنگی و کارهایی که برای تدارک شورش مسلح بعمل میآمد فریاد و فغان برآورد. بخوبی بیاد دارم که از کرسیهای بلشویکها شخصی با تعجب گفت:

- عجب، پس اینطور!

یکی دیگر پرسید:

- چطور است برای تسکین خاطر رفیق هارتوف دستمان را قطع کنیم. تکرار میکنم. مطمئن نیستم که هارتوف در جلسه اول صحبت کرده باشد و علت یادآوری از او این است که مجسم کنم چگونه (حرف میزدند): بعد از نطق او کارگران پریشان و خمود جلای سالون جلسه صحبت میکردند و میگفتند:

- اینهم هارتوف شما! عضو روزنامه ایسکراهم بود!

- رفقای روشنفکر دارند پزمرده میشوند و از جلا میافتند.

روزا لوکزامبرگ خوب و با روح و سخت حرف میزد و سلاح مزاح و سخریه را به بهترین وجهی بکار میبرد.

ولی ولادیمیر ایلیچ (لنین) با عجله بروی کرسی خطابہ رفت و با لحن جویده گفت «رفقا»:

بنظرم آمد که بدحرف میزند، لیکن دقیقه نگذشت که من نیز مانند دیگران (مجنوب) نطق او شدم. نخستین باری بود که شنیدم و فهمیدم که ممکن است پیچیده ترین مسائل سیاسی را باین سادگی بیان کرد. او کوشش نمی کرد جملات زیبا ادا کند. معنی صحیح سخن را برهنه میکرد و بدون هرگونه آرایش و پیرایشی کف دستان می گذاشت. بیان تأثیر خارق العاده که نشین در مستمع میکرد دشوار است. دست را به پیش دراز کرده و کف دست را کمی بلند کرده بود، گوئی میخواهد هر لفظی را که بزبان می آورد وزن کند.

جملات مخالفین را رد و بجای آن افکار پر وزن خویش را بیان و دلایلی اقامه میکرد مبنی بر اینکه طبقه کارگر حق و وظیفه دارد راه خویش پیش گیرد و بدنبال ویا در ردیف بورژوازی لیبرال (آزاد بخواه) طی طریق کند. آنچه میگفت خارق العاده بود. گوئی او نیست که سخن میگوید بلکه اراده تاریخ است که از زبان وی جاری میگردد. پختگی و کمال و صراحت و نیروی نطقش نمونه تمام عیاری از هنر کلاسیک بود. همه چیز در گفته هایش بود کلمه زایدی دیده نمیشد. کلام خویش را زینت نمیداد. اگر هم آرایشی در کلامش وجود داشت هرئی نبود. زیرا آن تزئینات نیز مانند دو چشم در صورت و پنج انگشت دست ضروری و طبیعی بود و بچشم نمیزد.

نطقش از لحاظ اشغال وقت کوتاه تر از سخنان ناطقینی که از او صحبت کرده بودند بود ولی از حیث تأثیر بمراتب بر آنها مزیت داشت. تنها من این را حس نمی کردم. پشت سر من آهسته میگفتند:

- پراز فکر و مطلب است ...

این عین حقیقت بود هر يك از استنتاجاتش بخودی خود و بكمك نیروئی که در نفس استدلالش مکنون بود بدست می آمد.

منشویکها بی ملاحظه میگفتند که سخنان نشین بنظر ایشان نامطبوع است و خود او هم نامطبوع تر از سخنانش میباشد. هر قدر نشین با دلایل مقنع تری لزوم ارتقای حزب را به مدارج عالیه اصول و تئوری انقلابی ثابت میکرد تا بتوان من جمیع الجهات عمل را در معرض آزمایش قرارداد. منشویکها هارتر می شدند

و اغلب نطق وی را قطع میکردند .

یکی میگفت : «ماداش آموز نیستیم و اینجا دبیرستان نیست .»
بویژه مرد پرریش و پشمی که هیکل دکانداران را داشت بیش از همه کوشش
میکرد و از جایش برمیخواست و بالکنت زبان میگفت :

- توطئه چین هستند - توطئه چینی میکنند ! بلانکیست هستند !
روزا لوکزامبورگ بر سبیل تصدیق سر تکان میداد . مشارالیه در بنکی از
جلسات بعدی نکته جالبی به منشویکها گفت :
- شما بطرفداری مارکسیسم برنخاسته اید . بروی آن نشسته بلکه
دراز کشیده اید .

نسیم خبیث تحریک و تفتین و سخریه و کینه و بغض در سالون کنگره میوزید .
اشعه نامرئی از صدها چشم برجسته و هر یک طوری هیکل و شخصیت ولادیمیر
ایلچ را روشن میکرد .

بهیچوجه احساس نمیشد که این حملات خصمانه اضطراب و جوشی در
اوتولید کرده باشد . با حرارت حرف میزد ولی آرام و پروزن . روزی چند گذشت
و من آنکاه فهمیدم که این آرامش ظاهری بچه بهائی برای او تمام شده بوده مشاهده
این احوال شگفتی انگیز و ناسف آور بود و ملاحظه خصوصتی که نسبت بوی ابراز
میگشت این اندیشه را در ذهن بر میانگیخت که فقط از ارتفاعات اصول و تئوری
های حزبی میتوان علل اختلاف نظر هائی را که در درون حزب وجود دارد مشاهده
کرد . چنین حس میکردم ، هر روزی که میگذرد نطقهایش محکم تر میشود و
بولشویک هائی که در کنگره شرکت دارند مصمم تر و سخت تر میگرددند . از نطقهای
او که بگذریم سخنرانی بلیغ و قاطعی که روزا لوکزامبورگ بر علیه منشویکها ایراد
کرد نیز مرا بهمان اندازه تکان داد .

لنین دقایق و ساعتیهای آزاد را میان کارگران میگذرانید و از ناچیزترین
جزئیات زندگی ایشان استفار میکرد مثلاً میپرسید :

- خوب زنان در چه حالند؟ گویا خانه داری تمام وقت ایشان را میگیرد؟

ولی باز آیا چیزی یاد میگیرند؟ آیا میخوانند؟ چنین نیست؟
درهاید پارك چندتن که نخستین بار لنین را دیده بودند درباره رفتارش در
کنگره صحبت کردند.

یکی از ایشان نکته‌ای گفت که نمونه‌ای از افکار عمومی آنان بود:

- نمیدانم - شاید این‌جا در اروپا هم کارگران چنین مرد خردمندی داشته
باشند. مثلا بیل یا بک نفر دیگر ولی عقیده ندارم یک نفر دیگر وجود داشته
باشد که بلافاصله پس از دیدار بتواند مثل او محبت مرا بخود جلب کند.

کارگر دیگری تبسم کنان اضافه کرد:

- این یکی از خودمان است!

یکی ممرض شده گفت بلخانوف هم از خودمان است.

پاسخی شنیدم که مانند تیری به هدف خورد!

- بلخانوف معلم و اربابمان است ولی لنین پیشوا و رفیقمان!

جوانی بشوخی گفت:

- این رد نکوت باعث زحمت بلخانوف شده است.

یکبار در راه رستوران بودیم که کارگر منشویکی ولادیمیر ایلیچ را متوقف
ساخت و راجع به چیزی از او سؤال کرد. ایلیچ قدم را آهسته‌تر کرد و رفقای
از او جلو افتادند. پنج دقیقه بعد که برستوران رسید ابرو درهم کشید و چنین
گفت:

- تعجب است که چنین مرد ساده لوحی در کنگره حزب شرکت میکند!

از من میبرد علت حقیقی اختلاف چیست؟ من جواب دادم رفقای شمامی خواهند
کرسی‌های پارلمان را اشغال کنند ولی ما معتقدیم که طبقه کارگر برای نبرد باید
آماده گردد. بنظر آمد که فهمید... دسته کوچکی بودیم و همیشه در يك
رستوران كوچك و ارزانی صرف غذا میشد. من ملاحظه کردم که ولادیمیر ایلیچ
خیلی کم غذا صرف میکند. دوسه تخم مرغ نیمرو و قطعه کوچکی از ران خوک می خورد
و لیوانی آبجو غلیظ و سیاه مینوشید. کاملا مشهور بود که بوضع زندگی خویش

بی اعتناست ، و از جانب دیگر با طرز شکفتی انگیزی در اندیشه راحتی کارگران بود. امر تغذیه ایشان . نه . آند را بوا محول شده بود . لنین از مشارالیها می پرسید :

- چه خیال می کنید ؟ رفقا گرسنه که نیستند ؟ نه ؟ تعداد ساندویچ را زیاد کنیم ؟

روزی به مهمان خانه ای که من منزل کرده بودم آمد و دیدم شمدتخت خواب را با علاقه مخصوصی لمس میکند ، من پرسیدم :

- چکار میکنید ؟

- نگاه میکنم ببینم شمد مرطوب نباشد .

من در بادی امر نفهیدم مقصود او چیست و چرا می خواهد از وضع شمد های لندن اطلاع حاصل کند . وقتی تعجب مرا دید توضیح داد .

- شما باید مواظب تندرستی خود باشید (گورکی به بیماری ریوی مبتلا بود - مترجم) .

در پائیز سال ۱۹۱۸ من از دیمیتری پاولوف کارگر سورموف پرسیدم که بعقیده او خصالت بارز لنین کدام است ؟

جواب داد :

- سادگی ، مانند حقیقت ساده است .

گوئی دیری در این باره اندیشیده است و تصمیم خویش را اتخاذ کرده و سپس این جمله را ادا کرده باشد .

بر همه مشهود است که زبردستان همواره سخت تر از دیگران در باره شخصی قضاوت میکنند . گیل ، رائنده لنین ، که گرم و سرد روزگار چشیده بود چنین می گفت :

- لنین غیر از دیگران است . مانند ندارد . روزی از خیابان میاس نیتسکی می بردمش . رفت و آمد زیاد بود . ماشین را بزحمت میراندم . میترسیدم بشکند . بوق میزدم . خیلی جوش کرده بودم . لنین در ماشین را باز کرد و از روی رکاب نزد

من آمد در صورتیکه خطر خرد شدن برایش وجود داشت و بنا کرد التماس کردن و گفت: «خواهش میکنم - گیل جوشی نشوید . مثل همه مردم ماشین برآید» من کهنه راننده‌ام و میدانم که هیچکس با زیر دست چنین رفتار نمیکند . تمام اعمالش طبیعی و آمیخته با لایمت و نزاکت بود و شرح و نقل اثری که این خصایص او در شخص باقی میگذاشت کاریست دشوار . فکر او مانند عقربه قطب نمائی همواره متوجه منافع طبقاتی مردم زحمت کش بود. شبی در لندن آزاد بودیم. دسته کوچکی از ما به موزیک هال - که در واقع تأثیر عامه خلاق است رفتیم .

ولادیمیر ایلیچ از دیدن کلونون‌ها (مسخره‌ها) و بازیگرانی که حرکات خلاف عادت میکردند از ته دل خنده مسرئی خویش را سر میداد. به چیزهای دیگر هم بابی - اعتنائی می‌نکرد و با دقت مخصوصی به بازی «جنگل بری» کارگران کولومبیای انگلیس توجه نمود. صحنه کوچک تأثیر اردوگاهی را در درون جنگل نشان میداد و دو جوان قوی هیکل در ظرف یک دقیقه تنه درختی را که قریب یک متر قطر داشت بریدند. ایلیچ گفت :

- البته این برای تماشاچیان است. الا در واقع اینان نمی‌توانند با این سرعت کار بکنند . ولی واضح است آنچه در کولومبیا حضرات تبر را ساخت بکار می‌برد و مقدار زیادی درختان جنگل را به هیزم خرد و بیفایده تبدیل می‌سازند. این هم کار انگلیسهای با فرهنگ !

از هرج و مرج تولیدات در سازمان سرمایه‌داری و از مقادیر هنگفت مواد خامی که تبذیر میشود سخن گفت و بالاخره اظهار تأسف کرد که تاکنون هیچکس بفکر اینکه کتابی در این خصوص بنویسد نیفتاده است . این اندیشه بنظر من روشن نبود ولی فرصت اینکه سؤال کنم نیافتم . او با هیجان جالب و جاذبی از «اکسنتریزم» که یکی از اشکال صنعت تأثیر است صحبت میداشت و می‌گفت :

- این جا آنچه را که متداول و معمول است هجو میکنند یا با شک و تردید تلقی می‌نمایند و کوشش میکنند عادت معمول را وارونه نشان دهند و تعریف کنند و

بی اساس بودن آنچه را که مردم بدان خو گرفته اند ظاهر سازند . البته تمام این ها از روی قصد تعبیه شده ولی با این حال شایان توجه است .

دو سال بعد در کارپری در باره افسانه های اوتوپیک که مضمونش با حقایق زندگی منطبق نمیشود و مخلوق هوس نویسنده است بابا گدا نوف - مالدینوسکی گفتگو می کرد و چنین گفت :

چقدر خوب بود که شما برای کارگران رمانی مینوشتید و شرح میدادید که چگونه سرمایه داران سبع زمین را غارت کرده تمام نفت و آهن و چوب و زغال را تبنذیر کرده اند .

آقای ماخیست چنین کتابی ممکن بود خیلی مفید واقع شود . در لندن هنگام تودیع بمن گفت که حتماً برای استراحت به کاپری خواهد آمد ولی قبل از اینکه به کاپری بیاید در پاریس ملاقاتش کردم . در دو اطاق که بحال دانشجویان مناسب بود زندگی میکرد . اینکه گفتم برای دانشجویان مناسب بود منظورم ابعاد آن بود و منظور نظافت و نظم نبود . نادر داکونستا نتینونا برای ماچای حاضر کرد و خود بیرون رفت و ما دو نفر تنها ماندیم . زمانی بود که بنگاه چاپ «دانش» در حال انحلال بود و من آمده بودم با ولادیمیر ایلیچ درباره تشکیل بنگاه طبع جدیدی مذاکره کنم که حتی الامکان تمام ادیبان و نویسندگان ما را متحد کند . پیشنهاد کردم که سردبیری این بنگاه را در خارجه ولادیمیر ایلیچ و واروسکی و یکنفر دیگر بعهده گیرند و در روسیه هم و . آ . دسنی - تسکی استرویف نماینده ایشان باشد .

من در نظر داشتم که باید یک سلسله کتب در تاریخ ادبیات غرب و روسیه و تاریخ فرهنگ نوشته شود و باین وسیله مطالب بسیار و اقیامیات را بمنظور تعمیم خود آموزی و تبلیغ در دسترس کارگران نهاد .

ولی ولادیمیر ایلیچ این نقشه را بر هم زد و بوجود سانسور و دشواری هائی که متشکل کردن دوستان خودمان در بر خواهد داشت اشاره نموده میگفت که

اکثریت رفقا بکارهای عملی حزی مشغولند و فرصت نوشتن ندارند. اما بزرگترین وقایع کننده ترین دلیل او بنظر من این بود که میگفت : حالا وقت کتابهای قطور نیست. کتاب قطور غذای روشن فکران است و روشن فکران نیز چنانکه می بینید از سوسیالیزم عقب نشینی کرده و بسوی لیبرالیزم میگردانند و ما نمی توانیم ایشان را از این طریقی که برگزیده اند منصرف کنیم .

ما روزنامه و رساله لازم داریم . خوب بود همان سری کتب کوچک بنگاه دانش را مجددا منتشر می کردیم . ولی در روسیه سانسور مبادرت باین امر را اجازه نمیدهد و اینجاست شرایط حمل و نقل مانع این کار است. ما باید ده ها وسدها هزار اوراق را در میان مردم منتشر کنیم و این مقدار اوراق را نمیتوان از طریق عادی و قانونی بروسیه حمل نمود. بیائید و برای ایجاد یک بنگاه چاپ منتظر روزهای بهتر بشویم .

لنین با حرارت و صراحت لهجه و روشنی عجیبی که مخصوص خود او بود از مجلس دوما و کادتها که خجالت میکشند او کنویرست باشند سخن گفت و اظهار داشت که در مقابل اشان فقط يك راه باقی مانده است و آنهم بسمت راست. سپس دلایل بسیاری درباره نزدیکی جنگ اقامه کرد و گفت محتملا نه يك جنگ بلکه يك سلسله جنگهای درپیش خواهیم داشت. این پیش بینی او بزودی در بالکان تایید گشت .

برخاست و باز است مخصوص بخویش انگلستان رازیر بقل جلیقه انداخت و آهسته در اطاق کوچک قدم زدن آغاز کرد . چشمانش گاهی بسته میشد و گاهی می درخشید و چنین میگفت :

- جنگ واقع خواهد شد ، جنگ غیر قابل اجتناب است . دنیای سرمایه داری حالت باطلاق و لجن زاری را دارد که به غلیان در آمده است. از هم اکنون مسموم شدن مردم با سموم شوونیزم و ناسیونالیزم آغاز گشته است.

من گمان می کنم که جنگ عمومی اروپا را خواهیم دید : اما رنجبران ؟

گمان نمیکنم برای منع مصادمه خونین نیروی لازم را در خود بیابند. چگونه میتوان باین مقصود نایل آمد؟ با اعتصاب عمومی کارگران اروپا؟ کارگران برای مبادرت بچنین امری نه بقدر کفاف متشکلند و نه وظیفه شناس. چنین اعتصابی آغاز جنگ داخلی خواهد بود. ما سیاسیون حقیقت بینی هستیم و نمیتوانیم به چنین چیزی امیدوار باشیم.

توقف کرد. با کف کفش کف اطاق را می خراشید. اخم به جبین افکنده میگفت:

بدیهی است که کارگران رنج بسیاری خواهند برد. فعلا سر نوشت ایشان چنین است، ولی دشمنان آنان نیز بجان هم افتاده، یکدیگر را زبون و ناتوان خواهند کرد. این هم امر غیر قابل اجتنابی است.

سپس نزدیک من شد و با شکفتی و در عین حال با لحن جدی بصدای آهسته گفت:

نه. آخر فکر کنید. چرا سیران گرسنگان را بکشتارگاه گسیل داشته و بجان هم می اندازند؟ آیا شما جنایتی نفرت انگیز تر و ابلهانه تر از این سراغ دارید؟ کارگران در ازای این بهای گزافی می بردازند ولی بالاخره پیروزی از آن ایشان خواهد بود. این اراده تاریخ است.

او اغلب از تاریخ سخن می گفت ولی من هرگز در سخنانش پرستش کور کورانه و تعظیم علی العمیای اراده و نیروی تاریخ را در نیافتم.

این سخنان او را بهیجان آورد نزدیک میز نشست و پیشانی عرق کرده اش را پاک کرد و جای سرد را سر کشید و ناگهان پرسید:

این چه فضیحتی بود که در امریکا بسرها آوردند؟ مندرجات جراید را در این باب خواندم. مطلب از چه قرار است. چگونه چنین پیش آمدی کرد؟ من مختصراً آنچه بسرم آمده بود برایش نقل کردم.

هرگز کسی رانندیده بودم که خنده اش مانند ولادیمیر ایلیچ مری باشد.

حتی عجیب بنظر می آمد که مرد حقیقت بینی مانند او که غیر قابل اجتناب بودن تراژدی بزرگ اجتماعی را عیناً می بیند و حس می کند و نفرت و کینه تزلزل ناپذیری نسبت بدنیای سرمایه داری دارد بتواند این گونه مانند کودکان بخندد، تا حدیکه اشک از چشمانش روان شود. شخص می بایستی سلامت روح بیحد و و پایداری داشته باشد تا چنین بخندد .

ضمن خنده گفت :

آری شما هزل سرا و بذله گو هستید . هیچ اینرا تصور نمی کردم راستی چقدر خنده دارد ...

سرشکی را که مولود خنده بود پاك كرد و بالحن جدی و باتبسم ملایم و خوبی گفت :

— خوب است که شما می توانید ناکامیای را با بذله گوئی و هزل سرائی تلقی کنید . داشتن طبع بذله گو صفت بسیار خوب و سالمی است . من مزاح و بذله گوئی را بخوبی درک می کنم ولی قادر به بکار بردن آن نیستم . چیزهای خنده آور زندگی کمتر از جوانب غم انگیز آن نیست . راستی کمتر نیست ؟

قرار گذاشتیم که دوروز بعد بمنزاش بروم ولی هوا بید بود و هنگام شب مقدار زیادی خون از سینه ام رفت و روز بعد مسافرت کردم .

بعد از پاریس در کاپری ملاقات دست داد . در آنجا ولادیمیر — ایلینچ تاثیر غریبی در من کرد . گوئی لنین دوباره در دو حالت روحی متفاوت به کاپری آمده باشد .

یکی از این دو همینکه در کنار ساحل به پیشوازش رفتم بالحن مصممی بمن گفت :

— من میدانم که شما هنوز — با اینکه در طی نامه مطلقان کرده ام امیدوارید که من با ما خبست ها سازش کنم . این امر غیر ممکن است . پس کوچکترین تشبیه هم در این باب نکنید . در بین راه و در منزل خواستم با وثابت کنم که آنقدرها

هم حق بطرف او نیست و گفتم نه قصد سازش دادن بین اختلافات فلسفی رداشته و نه دارم . بویژه که از آن چیزی نمی فهمم . باضافه از زمان جوانی اصولا بهر فلسفه ای عدم اعتماد دارم و علت آن هم اینست که فلسفه با تجارب «شخصی» من وفق نمیدهد . در آن اوان دنیا تازه برای من آغاز می گشت و «موجود میشد» ولی فلسفه ضربه ای بر سرش نواخت و بدون اینکه رعایت موقع را بکند از آن سوال کرد : «کجا میروی چرا میروی ؟ چرا فکر می کنی» بعضی از فیلسوفان نیز به تندی فرمایش میدادند : «بایست!» باضافه من می دانستم که فلسفه نیز ممکن است مانند زنی بسیار نازیبا حتی زشت باشد ولی بقدری بامهارت بزرگ و آرایش کند که مردم وی را بجای زن خوشگلی بپذیرند .

ابن سخنان ولادیمیر لنین را بخنده در آورد و گفت :

— این دیگر بذله گوئی است . اما اینکه دنیا تازه آغاز می گردد و «موجود میشود» این را خوب گفتید . خوب است در این خصوص جدا و بیشتر بیندیشید . از اینجا ممکن است با نجاتی برسید که مدتهاست می بایست رسیده باشید . از بعد من باو گفتم که آ.آ. باگدانوف و آ. و. لونا چارسکی و آ.آ. بازاروف بنظر من مردمان بزرگ و برگزیده ای هستند و دارای معلومات جامع الاطرافی می باشند و در حزب برابر ندارند .

لنین گفت : بفرض این که چنین باشد ولی از این جا چه نتیجه می توان گرفت ؟

من گفتم :

— بالاخره من معتقدم که هدفشان با ما یکی است و وحدت مقصود وقتی عمقا درك گشت و تشخیص داده شد باید اختلاف نظرهای فلسفی را تحت الشعاع قرار دهد .

لنین گفت :

— از اینجا چنین بر می آید که امید سازش هنوز در شما باقی است . کوششی

عبث است. دوستانه اندرز می‌دهم که این امید را از خود دور کنید. بعقیده شما پلخانوف هم با ما هدف واحد دارد ولی بین خودمان، باشد من گمان می‌کنم با این که او پیرو فلسفه مادیت است و متافیزیسیست (معتقد به ماوراءطبیعت) نمی‌باشد هدفش با ما یکی است.

گفتگوها همین جا خاتمه پذیرفت. لازم بتوضیح نیست که من در این جا مضمون گفتگو را بطور کلی نقل کردم نه جزئیات آن را. لیکن در صحت مفهوم و معنی آن شکی ندارم.

ولادیمیر ایلیچ لنین را من در آن لحظه استوارتر و تزلزل ناپذیرتر از آنچه در کنفرانس لندن دیده بودم یافتم. ولی در آنجا او در هیجان بود و لحظاتی پیش می‌آمد که آشکارا معلوم بود از نفاق حزب خیلی با وسخت می‌گذرد. اکنون آرام و خون سرد و وسخت بود و حالت سخریه داشت و از گفتگو در مسائل فلسفی اجتناب می‌کرد و روی هم رفته خیلی محتاطانه رفتار می‌نمود.

آ. آ. باگدانوف که مردی بسیار مهربان و ما لایم بود و در واقع عاشق لنین بود و در عین حال از خود پرستی هم بی‌بهره نبود ناگزیر سخنان زننده و خشن را گوش می‌داد. لنین چنین می‌گفت:

— شوپنهاوئر می‌گوید: «آنکه روشن فکر می‌کند روشن نیز بیان می‌کند» من معتقدم که او به از این چیزی نگفته است. شما، رفیق باگدانوف، بیانات روشن نیست. برای من بادوسه جمله بیان کنید آیا طرز طرح موضوع آنطوری که شما منظورتان است چه چیز به طبقه کارگر خواهد داد و چرا ما خیزم از مارکسیزم انقلابی‌تر است؟

باگدانوف خواست توضیح دهد ولی واقعاً زیاد حرف زد و بیانش هم هاری از وضوح و روشنی بود.

ولادیمیر ایلیچ باوچنین گفت:

— بس است ول کنید. گویا زورس گفته است که «حقیقت گفتن از وزیر شدن

بہتر است، من می گویم از ما خبیست شدن ہم بہتر است .

سپس باشور و حرارت فوق العادہ بابا کد انوف شطرنج بازی کرد و وقتی می باخت تنگ خلق میشد و حتی مانند کودکان غمگین می گشت. قابل ملاحظہ این است کہ نہ این اندوہ کودکانہ ونہ آن خندہ شکفت آورش رزانت و کمال خو و خلق اورا نقض نمی کرد .

در کاپری يك لنين ديگري ہم وجود داشت . رفيق خیلی مهربان و مرد باشی بود. ہمہ چیز جهان علاقہ خستگی ناپذیر و پر حرارتی نشان میداد. نسبت بمردم مبادی آداب و ملایم بود.

پاسی از شب گذشتہ بود کہ بالحن مغموم و آمیختہ بہ تاسفی بمن و بانو - م .
ف. آندریوا گفت:

— مردم خردمند و با استعدادی هستند، برای حزب خیلی کار کرده اند، دہ بار بیشتر ممکن بود مفید واقع شوند ولی با ما ہمراہ نمی شوند، نمی توانند. این سازمان جنایتکارہا و صدها امثال این اشخاص مستعد و مفید را می کشد و از حیز انتفاع خارج می کند .

یکبار دیگر چنین گفت :

— لو تا چارسکی بحزب خواهد برگشت . او از آن دو نفر دیگر کمتر اندی بود و آلیست و انفراد جو است . و بقدر ایشان بہ پرستش شخصیت خود نمی پردازد . طبع فوق العادہ مستعدی دارد . نظایر او کم یافت میشود . تمایل و توجہ باوہ نقطہ ضعف من است، عجبا چرا الفاظ ابلہانہ بزبان می آورم هیچ میدانید من او را دوست می دارم . رفيق بی بدیلی است . يك جو زرق و برق فرانسوی دارد . سبک مغزیش ہم فرانسوی است . سبک مغزیش از پرستش زیبایی سرچشمہ می گیرد .

از طرز زندگی ماہیکیران کاپری و میزان اجرت ایشان و نفوذ کشیشان و دبستان بہ تفصیل می پرسید . من از وسع مسائلی کہ جالب توجہ او بود در شکفت

بودم . وقتی باو گفتند فلان کتیش کوچولو پسر دهقان فقیری است ، تقاضا کرد تحقیق کنند آیا روستائیان پسران خود را اغلب بمدارس روحانی میفرستند یا نه و آیا پسران روستائیان پس از آنکه بتحصیلات خویش خاتمه دادند کتیش ده خود می شوند یا خیر ؟

بعد چنین گفت :

– می فهمید مطلب چیست ؟ چنانچه این امر تضادفی نباشد پس يك سیاست معینی است که از طرف واتیکان تعقیب می شود . سیاست دقیق و مزورانه ایست .

بتصور نمی توانم بیاورم که مرد این قدر بالاتر از عوام الناس قرار داشته باشد و در عین حال از هوس افتخار طلبی دوری جسته علاقه خویش را به مردم ساده هاز دست ندهد . يك جذابیتی در وجودش مکنون بود که قلوب و حسن توجه مردم زحمتکش را بطرفش جلب می کرد . او بزبان ایتالیائی سخن نمی گفت ولی ماهیگیران کاپری ، که شالیابین و بسیاری از مردان بزرگ دیگر روسی را دیده بودند ، بسائقه حس و اثرهای برای لنین مقام مخصوصی قائل شدند خنده او مسحورکننده بود . خنده «از ته دل» مردی بود که می توانست ناهنجاری ابلهی های بشری و حیلله های عجیب خرد انسانی را ببیند و بادلی ساده با ساده لوحی کودکان ، از آن متلذذ گردد .

جیودانی اسپادار و کهنه ماهیگیر درباره او چنین می گفت :

– فقط آدم پاك و درست می تواند چنین بخندد .

لنین بروی فراز و نشیب امواج نیلگون در قایقی قرار گرفته ، در حرکت بود و می آموخت که چگونه با قلاب و نخ ولی بدون چوب ماهی بگیرد و بدام افتادن ماهی را با انگشتان حس کند . ماهی گیران توضیح می دادند که وقتی باید نخراکشید که انگشتان لرزش آن را حس کنند و می گفتند :

– اینطور ، درین درین ، فهمیدی ؟

همان لحظه يك ماهی بدم آورد و از آب بیرونش کشید و با بشاشت کودکانه‌ای
و شور صیاد چنین گفت :

- آها - درین درین !

ماهگیران نیز مانند کودکان بصدای بانند و با بشاشت تمام قام‌خندیدند
و ماهگیر جدید را « آقای درین-درین » نامیدند . او از کاپری رفت و ایشان
هماره میبرسیدند :

- حال درین درین چگونه است ، هنوز که تزار توقیفش نکرده ؟
بیاد ندارم که گ * و * بلخانوف بعد از نین به کاپری آمد و یا قبل
از او .

چندتن از مهاجرین مقیم کاپری و از آن جمله ن. اولیکر نویسنده و لورنس
متز، که بگناه ایجادشورش در سوچی محکوم باعدام شده بود و پاول و یگدورچیک
و گویا دو نفر دیگر می‌خواستند با او مذاکره کنند . بلخانوف امتناع کرد . حق
داشت و همیشه ملامتش کرد . مریض بود و آمده بود در کاپری استراحت کند . ولی
اولیکر و لورنس گفتند که امتناع را بصورتی بعمل آورد که برای ایشان برخوردارند
و موهن بود . اولیکر عصبانی بود و اظهار میداشت که گویا بلخانوف گفته است که « از بس
اشخاص بیکاره و پر حرف خواسته‌اند با او صحبت کنند خسته و فرسوده شده است ،
حقیقت اینست که بلخانوف در تمام مدتی که در منزل من اقامت داشت میل نداشت
با کسی ملاقات کند . در صورتیکه ولادیمیر ایلیچ با همه دیدار و گفتگو میکرد .
بلخانوف از هیچکس چیزی نمیبرد . بخيال خود همه چیز را میدانست و حکایت
میکرد . بلخانوف بمعنی روسی سخن مرد هنرمندی بود و در عین حال تربیت
اروپائی داشت و دوست داشت با ایراد سخنان زننده و زیبادانش فروشی کند و
ظاهراً برای تلفظ همین سخنان زننده بود که با تندی و شدت نواقص رفقای بیگانه
وروسی را برخشان میکشید .

بنظرم آمد که سخن سنجی‌های او بیشتر اوقات به هدف اصابت نمیکرد .

بطوریکه فقط نکته‌ها و مضمون‌هایی که با عدم موفقیت مواجه شد بخاطرمانده است. مثلا میگفت «مرینک که اندازه نگاه میدارد» یا انریکوفری این نام را نصب کرده است زیرا مثالی آهن نیز در وجودش ندارد.

این جا با لفظ «مرا» روسی که «اندازه» معنی دارد) و «فری» که به معنی آهن است بازی میکرد و الخ و قس علیهذا. رویهم رفته بمردم از بالا بیائین و گوئی بنظر ارفاق مینگریست. البته نه مثل خداوند که به بندگان خویش بنگرد ولی بی شباهت هم نبود.

ادیب بی نظیر و هنرمندی بود. مؤسس حزب بشمار میرفت و از این رهگذر بسیار محترمش میداشتم. ولی علاقه و حسن توجهی با او نداشتم. جنبه «اشرافیت» او قوی بود. شاید در قضاوت راه خطا میروم. من به اشتباهات محبت و علاقه ویژه‌ای ندارم، ولی مانند همه مردم جایز الخطاهستم. حقیقت واقع را نمیتوان پنهان کرد. کمتر من دو کس را دیده‌ام که بقدرک و و پلخانوف و و ای. لنین این قدر باهم متفاوت باشند. این امری است طبیعی: اولی کار تخریب دنیای کهنه را داشت پایان میرسانید و دیگری هم از آن‌گاه ساختن جهان نورا آغاز کرده بود. کاخ زندگی با مهارت غربی نباشد. اگر کسی کینه توز نباشد نخواهد توانست صادقانه دوست بدارد. همین کافیست که طبیعت انسان را در گون سازد. همین ضرورت دو صورت یافتن روح و این که عشق جزا از طریق کینه و عداوت میسر نیست شرایط کمونی حیات را با نهادم محکوم میکند.

در روسیه - در کشوری که لزوم رنج کشیدن را بمثابة وسیله قاطع و عمومی «نجات روح» تجویز و تبایخ میکنند من کسی را ندیده و نشاختم که مانند لنین عمیقانه نسبت به بدبختیها و مصیبت‌ها و رنج مردم کینه و انزجار و تحقیر حس کند.

این احساسات، این کینه به جهات فاجعه آمیز و غم انگیز حیات مقام ولادیمیر لنین را در نظر من بالا می برد. او اهل کشوری است که در آن هنرمندانه ترین اناجیل در وصف مقام قدس و شرافت ستم کشی نوشته شده است و جوانان

زندگی خویش را با آشنائی به متون کتبی که پر از شرح فجایع يك نواخت و كوچك زندگی روزانه است آغاز میکنند . ادب روسی از تمام ادبیات اروپا بدین تر است . تمام کتب مادریك موضوع معین نوشته می شود ، درباره اینكه چگونه رنج می بریم و بارستم رامی کشیم - چه در جوانی و چه در سن بلوغ . همه کتب ما از این بحث میکنند كه چگونه از كم بود خرد و یا از یوغ سلطنت مطلقه و یا از جور زمانه و یا بعلت محبت بنوع و یا سازمان بد جهان در زحمتیم و رنج میکشیم . در پیری هم از توجه به خطاهای زندگی گذشته و فقدان دندانها و تنبلی معده و بویژه از ضرورت غیر قابل اجتناب مرگ در غذاییم .

هر فرد روسی كه ماهی «برای سیاست» در زندان گذرانده و یا سالی در تبعید بوده است وظیفه مقدس خویش میداند كه كتابی درباره خاطرات خویش و این كه چگونه رنج کشیده است به روسیه اهداء كند . ولی هیچ كس تا امروز باین فكر نیفتاده كه كتابی بنویسد و شرح دهد كه چگونه تمام مدت عمر را به بداشت و سرور گذرانده .

مردم روسیه عادت کرده اند كه زندگی را در مخیله خویش رسم كنند و بخیال آن دل خوش دارند و از این جهت تولید و تهیه موجبات آن زندگی كه امینبغی از عهده ایشان خارج است و بظن غالب تحریر چنین كتابی درباره يك زندگی مسعود باعث میشد كه طرز ترسیم خیالی چنین حیاتی را فرا گیرند .

آتش خصومت لنین نسبت به بدبختیهای كسان خاموش نمیشد و با تیره بختی مردم بهیچوجه نمیتوانست سازش كند - ایمان روشنی داشت باین كه بدبختی پایه وجود نیست ، اساسی نیست كه بر انداختنی نباشد ، بلكه مردم قادر و موظفند كه زشتی را از خویش دور كنند . بنظر من این خصلت لنین از تمام خصایل يك دیگرش بزرگتر بود .

این خصلت اخلاقی و اساسی وی را من میتوانم خوش بینی سلحشورانه نام دهم . خوش بینی کسی كه به فلسفه مادیت معتقد بود . این خصلت او روسی

نبود. همین خصلت بود که روح مرا بسوی این مرد جذب کرد. مردی که میان مردان مقام جدا و عالیجده داشت.

در سال‌های ۱۸ - ۱۹۱۷ مناسبات من با لنین بروفق مراد من نبود. ممکن هم نبود طور دیگر باشد. او مردی بود سیاست‌پیشه، استقامت نظر صریحی را که لازمهٔ سکن‌دار سفینهٔ سنگینی مانند روسیه روستائی می‌باشد بجد کمال‌دارا بود.

من برعکس نسبت سیاست از جانشینان داشتم به خردمندی توده‌ها بطور اعم و عقل تودهٔ روستائیان بالاخص کمتر معتقد بودم. خردی که اندیشه و تفکر آن‌را متشکل و منظم نکرده باشد نمیتواند در زندگی نقشی بازی کرده و ارزشهایی خلق کند. تا وقتیکه افراد توده‌ها اشتراك منافع خویش را درك نکنند، خرد ایشان هم از اندیشه و تفکر عاری است، هزارها سال است که توده بسائقهٔ نیل بزندگی بهتری زندگی میکنند و هزارها سال است جانوران سبعی که او را در زیر یوغ نگه‌داشتند و باخوش زندگی میکنند از کوشش و تقلا و تمایلات او منتفع میگردند. تاروژی که توده‌های مردم درك نکنند که فقط يك نیرو میتواند آن‌را از اسارت حیوانات درنده نجات دهد چنین خواهد بود. آن نیرو - نیروی حقیقت لنین است.

وقتیکه در سال ۱۹۱۷ لنین بروسیه آمد و افکار و نظریات سیاسی خویش را اشاعه داد من پنداشتم که او با این افکار سپاه قلیل‌العدد ولی دلاور کارگران روسی را که تربیت سیاسی یافته‌اند با تمام روشن‌فکران انقلابی و صمیمی فدای روستائیان روسی خواهد کرد. من پنداشتم که این یگانه نیروی فعال روسیه مانند مثنی نمك در منجلا ب روستا پاشیده شده و بدون این که اثری باقی گذارد در آن حل گشته و در روح و زندگی و تاریخ ملت روس تنییری نخواهد داد. بنظر من روشن‌فکران عالم علم و تکنیک و بطور عموم متنورین متخصص اصالتا انقلابی بوده و بمعیت کارگران سوسیالیست و روشن‌فکر پربهاترین نیروئی را تشکیل

میدادند که روسیه ذخیره کرده باشد.

من در روسیه سال ۱۹۱۷ نیروی دیگری که بتواند قدرت را بدست گرفته و روستا را متشکل کند - نمیدیدم . ولی این نیروها که از حیث کمیت ناچیز بوده و تناقضات آن را پراکنده کرده بود فقط در صورت يك وحدت استوار داخلی قادر بودند نقش خویش را ایفا کنند . کارسترگی در پیش داشتند . میبایستی بر هرج و مرج روستا مسلط گردند . ارادهٔ موزیک را پرورش دهند . تعلیمش دهند که خرد را در کارهای خویش سازد . کارروزیگی وی را بر مبنای نویی بنانهند و با تمام این وسایل کشور را بسرعت ترقی دهند . این در صورتی قابل حصول میباشد که روستا با شعور حیوانی خویش مطیع و تابع خرد متشکل شهر میگردد . من اولین وظیفهٔ انقلاب را ایجاد شرایطی میدانستم که ترقی نیروهای فرهنگی کشور را کمک کند . برای نیل باین مقصود پیشنهاد کردم که در کاپری آموزشگاهی جهت کارگران تشکیل شود و در سالهای ارتجاع از ۱۹۰۷ الی ۱۹۱۳ کوشش بسیار کردم که با تمام وسایل ممکنه روحیهٔ کارگران را حفظ کرده ترقی دهم . برای این منظور بلافاصله پس از انقلاب فوریه و بهار سال ۱۹۱۷ بنگاهی به نام «جمعیت آزاد برای ترقی و اشاعه علوم مثبت» تشکیل شد . مرام این جمعیت از يك جهت تاسیس بنگاههای علمی و تحقیقی در روسیه بود و از جانب دیگر تعمیم علوم و فنون را در میان کارگران مطمح نظر قرار داده بود . در راس این مؤسسه علمای عالی مقامی که عضو فرهنگستان علوم روسیه بودند از قبیل و . آ . اسکافول . آ . چوگایف - فرسمان ، س . پ . کاسیچوف - آ . آ . پ . ذروسکی و بسیاری از دانشمندان دیگر قرار داشتند .

وجوه لازم با فعالیت تمام گرد آمد . س . پ . کاسیچوف در صدد تفحص محلی برای سازمان دانشکده حیوان شناسی و گیاه شناسی بر آمد .
برای این که مطلب را روشن تر کنم میگویم : در تمام مدت عمر زیادی
عدهٔ بی سوادان روستا نسبت بشهر و افراد طلبی و اندیویدو آلیزم حیوانی روستائیان

و بی اعتنائی آنان بمسائل اجتماعی مانند بار سنگین عظیمی روح مرادرتحت فشار قرار داده بود .

دیکتاتوری کارگرانی که به سوادسیاسی آشنا هستند واتحاد استوارایشان با روشن فکران علم تکنیک بنظر من تنها چاره ممکن ومقدور این وضعیت دشوار بود . من معتقد بودم که این وضع مشکل را جنگ پیچیده تر کرده است زیرا براتب بر هرج ومرج روستا افزوده است .

من در موضوع ارزش نقش روشن فکران در انقلاب روسیه که خودایشان مقدمات آنرا فراهم آورده بودند با کمونیست ها اختلاف نظر داشتم . همه «بولشویکها» که صدها کارگر را باروح شجاعت اجتماعی تربیت کرده وسطح فکرایشان را بدرجات عالی رسانده بودند جزو همین دسته روشن فکران بودند . روشن فکران روسیه (علمی وکارگری) بنظر من آن اسب پرکار وطاقتی بودند و هستند (مدتیا بعداز این هم خواهند بود) که عرابه سنگین تاریخ کشورها را میکشند . من عقیده داشتم با این که برای تحریک وترقی عقلانی توده های خالق مساعی جمیله مبذول گشته معدالك این نیروئی است که ازخارج باید رهبری شود .

این پندارهای سیزده سال پیش من بود . این اشتباهات من بود ، این صفحه خاطرات من بهتر این بود ازاین رساله زدوده شود . ولی آنچه را که با «هنان نوشته شده باسنان هم نمیتوان زدوده» باضافه «انسان» از اشتباهات خویش درس میگردد . این چیزی بود که ولادیمیر لنین بارها میگفت و تکرار می کرد . بگذار خوانندگان ازاین اشتباه من اطلاع حاصل کنند . این برای کسانی که در - استنتاج از مشاهدات شخصی خویش شتاب می کنند درس عبرتی خواهد بود .

بدیهی است بعداز مشاهده نابکارانه ترین کارشکنی ها که از جانب جمعی از متخصصین بعمل آمد ، من میبایست درمناسبات خویش بارجال علم و تکنیک تجدید نظر کنم - همین کار را هم کردم . این تجدیده نظر در نظریات کهن ، علی الخصوص

در سرپیری، خالی از دشواری نمیباشد و بی بهایست •
شغل پیشوایان راستین و درستکار خلاق شغلی است بس دشوار و واقعاً فوق
نیروی بشر می باشد • ممکن نیست پیشوا و رهبر قوم کم و بیش ظالم نباشد • شاید در
دوره زمامداری لنین بیشتر از عهده سلطه فو ماموستر مردم کشته شده باشند، ولی
باید در نظر گرفت که مقاومت در مقابل انقلابی که لنین رهبری می کرد متشکل و
وسیع تر و شدیدتر بود • باضافه باید در نظر گرفت که در نتیجه پیشرفت «تمدن»
از بهای زندگی بشر آشکارا کاسته میشود • ترقی فن آدم کشی در اروپا و نمود میل و
هوس باین کار خود دلیل بر آن است •

ولی صدای وجدان را بشهادت طلب کنید • آیا گذر و دورویی این «اخلاق یون»،
که انقلاب روسیه را به خون خواری منتسب کرده و خود در ظرف چهار سال قصابی
بست اروپائی نه تنها رحمی بر میلیونها نفوس ذکیره که مقتول شدند نکردند بلکه
با تمام وسایل آتش قتال نفرت انگیز را «تا پیروزی نهائی» دامن زدند... آیا این غدر
و دورویی مشمئزکننده و تنفر انگیز نیست ؟

اکنون «علل بافرهنگ» شکست خورده و نیرویشان تباه شده و بتوحش
رجعت می کنند و در عوض باهی مردمان متوسط و جا افتاده پیروز گشته و رسن محکم
آن هنوز هم تا امروز مردم را دارد خفه می کند •
در باره بیرحمی لنین خیلی نوشته و گفته اند .

بدیهی است که من آن قدر بی نزاکت نیستم که در قبال دروغ ها و تهمت ها
بمعل مضحك دفاع از او مبادرت و م رزم • من میدانم که تهمت و دروغ اسلوب مشروع
سیاست مردمان متوسط و جا افتاده است و روش عادی مبارزه ایشان بر علیه دشمن
بشمار میرود • میان مردان بزرگ جهان گمان نمیکنم حتی يك نفر را بیاید که
کوششی برای کثیف کردن وجهه اش نشده باشد • این را همه میدانند . باضافه همه
مردم سعی دارند که نه تنها شخصیت های برجسته را تا سطح فهم خود تنزل دهند
بلکه کوشش میکنند آنان را بزیر پای خویش بیفکنند و در آن گل ولای مسمومی
که «زندگی عادی» نامیده اند غوطه ورشان سازند .

من با نفرت واقعه‌زایل را بخاطر می‌آورم .

در سال ۱۹۱۹ در شهر پلر بورگ کنگره «روستائیان فقیر» تشکیل شده بود. چند هزار تن روستائی از ایالات شمالی روسیه وارد شده بودند و صدها تن از ایشان را در کاخ زمستانی رومانوفا جاداده بودند. وقتی کنگره پایان پذیرفت و حضرات رفتند معلوم شد که نه تنها حوضچه های حمام را کثیف کرده اند . بلکه مقدار زیادی ظروف پر بهای سوراخسوز و خاورزمین را نیز به نجاست آلوده و ملوث کرده اند . باین معنی که ظروف مزبور را بجای لکنی که شبها استعمال میشود بکار برده اند . ولی این کار را برسبیل احتیاج و ضرورت نکرده بودند . مستراح های کاخ درست و مرتب بود و اوله های آب هم کار میکرد . نه . این رجاله بازی از میل و هوی و هوس تخریب اشیا عزیز باریشه میگرفت . من در ظرف دو انقلاب و جنگ صدها بار این تمایل جاهلانه و آمیخته با انتقام افراد را به شکستن و خراب کردن و توهین و معیوب ساختن آنچه که زیباست برای العین مشاهده کردم .

نباید پنداشت که یادآوری رفتار «روستائیان فقیر» بعلت بدبینی من نسبت به موژیک بعمل آمده است . نه ، من میدانم که این تمایل ناسالم که هرچیز زیبائی را کثیف و نجس کنند در بعضی از دستجات روشن فکر نیز وجود دارد . مهاجرینی که می پندارند همین که ایشان در روسیه نیستند پس هیچ چیز خوبی هم در این کشور یافت نمیشود از آن زمره اند .

این تمایل شرارت آمیز به تخریب زیباییها با آن هوس اسف آور دیگری که در عوام الناس برای تضييع مقام اشخاص فوق العاده وجود دارد از يك منبع آب می خورد . هرچیز غیر عادی مردم را از ادامه زندگی بطور که می خواهند مانع می شود. اگر عطشی در مردم وجود داشته باشد عطش تغییرات اساسی عادات اجتماعی نیست بلکه فقط توسعه آنرا طالبند. ناله و فریاد اساسی اکثریت این است: «مارا از ادامه حیات بطوری که عادت کرده ایم مانع نشوید !»

ولادیمیر لنین بقدری از جریان عادی زندگی مردم مانع شد که هیچکس قبل

از او بان حدباین عمل مبادرت نورزیده بود .

اکنون کینه بورژوازی جهانی نسبت باو آخته و برهنه شده و روشنی صراحت انگیزی دارد ولکه های کبود طاعونی شکل آن همه جا به وضوح تمام به چشم می خورد. این کینه که فی نفسه نفرت آور است بمانشاق میدهد که ولادیمیر لنین - پیشوا و جان دهنده رنجبران تمام کشورها در نظر بورژوازی تا چه اندازه بزرگ و وحشت انگیز است.

اکنون او جسماً وجود ندارد ولی ندای او هر آن رسا تر و بلند تر و پیروزمندان تر بکوش زحمتکشان زمین می رسد و بیغولهای نیست که این ندا ، اراده خلاق زحمت کش را بسوی انقلاب - بسوی زندگی نوین بسوی سازمان دنیائی مرکب از مردم برابر متوجه نکرده و تحریک نکند. شاگردان لنین و ارثان نیروی او با اطمینان بیشتر و محکم تر و موفقیت آمیزتر امر حق او را تعقیب می کنند .

اراده زندگی و کینه عمیق او نسبت به پستی ها و زشتی های کینه که با فعالیت و عمل توأم بود و بطرز روشنی تجلی می کرد ، مرا بستایش او و امید داشت . بهر کاری دست می زد تهور جوانی را با عملش توأم می نمود و این را من دوست می داشتم . استعداد مافوق بشری او برای کار کردن در شکفتیم می افکند ، حرکاتش عاری از نقل و نا همواری ، اعمالش ماهرانه بود و هرگز غلونه نمی کرد ولی ژست پیروزمندش همیشه با سخنانش توافق و توازن داشت . زیر اسخنانش نیز کم ولی پر معنی بود . در جبین مغولی شکلش چشمان نافذی شعله ور بود ، چشمان قهرمان خستگی ناپذیری که با جوانب کاذب و مصیبت های حیات در نبرد است . چشمانش مانند مشعلی می سوخت ، گهی چشمک می زد و زهانی با سخریه می خندید و می نیز از خشم بر می افروخت . درخشندگی این چشمان سخنانش را سوزانده تر و روشن تر به جلو داد . گاهی بنظر می آمد که انرژی روح سرکشش بشکل جرقه هائی از این چشمان بر می جهد و سخنانش که با آن نیرو اشباع گشته در فضا برق می زند . از استماع کلامش گوئی شخص حقیقت انکار ناپذیر و مسلم را با حواس ظاهر حس می کند .

لنین وقتی در قریه گورکی بسیر و گردش می برداخت مشاهده او چیزی عجیب و غیر عادی بنظر می رسید . زیرا این شمایل باخیال کسی که در انتهای میز درازی نشسته و پوزخند میزند و چشمان نافذ فرماندهیش می درخشد و بامهارت و چابکی مباحثات رفقا را اداره می کند و یا بر کرسی خطابه ایستاده و سر را افراشته و در مقابل ازدحام خمودشوندگان و چشمان حریص تشنگان کلام حق سخنان صریح و وزین را ادا می کند . . آری شمایل او با این اندیشه ها عجین شده بود و گردش و تفریح وی غیر عادی بنظر می رسید .

سخنانش همیشه درخشندگی سرد براده آهن را بخاطر می آورد . سیمای حقیقت با سادگی شکفت انگیزی از ماورای این کلمات نمایان میشد .
تهور از خواص طبیعی او بود ولی این تهور با جسارت سوپر ستانه قمار باز تفاوت داشت .

این تهور چالاکی بی نظیر روح لنین را ظاهر می کرد . این خصلت را فقط کسی تواند داشت که به رسالت تاریخی خود ایمان داشته و عمقا و من جمیع الجهات رابطه خویش را با جهان خارج حس کند ، وظیفه خود را در هر ج و مرج این دنیا لغایت درك نماید و نقش دشمن هر ج و مرج و تشویش عمومی را بازی کند . او قادر بود با همان دلبستگی و حرارتی که شطرنج بازی می کرد کتاب «تاریخ لباس» را بخواند و یا ساعتها بارفقا مباحثه کند و یا بصید ماهی بپردازد و در کوره راههای سنگلاخی کاپری که بر اثر آفتاب سوزان جنوب سنگهای آن متلاشی شده بود راه پیمائی کند و باشیفتگی بگلهای طلائی رنگ بنگرد و یا با کود کان کثیف ماهیگیران بصحبت بپردازد . وقتی شبها قصه هائی درباره روسیه و دهات آن می شنید بالحن غبطه آمیز می گفت : (راستی معرفت من راجع بروسیه کم است . آنچه دیدم سیمبیرسک است و قازان و پطر بورگ و بعد تبعید . تقریبا همین است و بس)

هر چه را که خنده آور بود دوست میداشت . با تمام بدن می خندید و واقعا گاهی آنقدر می خندید که اشك در چشمانش ظاهر میشد . قادر بود صدای کوتاه



و. ای. لنین هنگام گردش در کاخ کرمل مسکو در ماه اکتبر سال ۱۹۱۸
(هوم-هوم)، که علامت استعجاب است، الحان مختلف و بشمارای بدهد و گاهی
آنرا مثل سخریه قاطعی بکاربرد و زمانی بجای شك و تردید استعمال کند •
بیشتر اوقات این صدا از بذله سرانی مفراطی حکایات میگرد که فقط در دسترس
اشخاص روشن بینی است که بخوبی با بلاهت های زندگی آشنا باشند •
قدکوتاه و اندام پر و جمجمه سقراطی و چشمان بصیر داشت، اغلب وضع عجیب

و کمی مضحك بخود میگرفت. مثلاً سر را بعقب می افکند و بسوی شانه خم میکرد و انگشتان راز بفل جلیقه می گذاشت .
در این وضع او يك چیز حاکی از محبت و درعین حال خنده آوری وجود داشت. حالت خروس پیروزمندی را پیدا میکرد و در این لحظات تمام وجود این فرزند بزرگ این جهان لعنتی از مسرت میدرخشید .
وجود فریدون وجودی بود که برای حکمفرما کردن عشق و محبت، خود را در پیشگاه خصومت و کینه اعداء فدا کرد .

تا سال ۱۹۱۸ یعنی تا تاریخ آن تشبث خائنانه و پستی که برای قتل لنین بعمل آمدن در روسیه با وی ملاقات نکردم و حتی از دور هم ندیدمش ، وقتی بدیدنش رفتم هنوز دستش را نمیتوانست درست حرکت دهد و گردنش را که گلوله سوراخ کرده بود بادشواری تکان میداد. در پاسخ از جاریکه از این سوء قصد ابراز داشتم با کمال بی میلی گوئی از چیزی که دیگر خسته اش کرده است سخن میگوید گفت :

– زد و خورد است . چه باید کرد ؟ هر کسی آنطوری که می تواند عمل می کند .

ملاقات ما خیلی دوستانه بود ولی بدیهی است که چشمان نافذ و همه بین ایلچ عزیز با تاسف بارزی، من «گم گشته» را مینگریست .
دقیقه چند نگذشت که لنین با خشم و حرارت گفت :

– آنکه با ما نیست بر ماست . مردمی که از جریان تاریخ برکنار بوده و مستقل زندگی کنند وجود ندارند و مخلوق متصوره هوسبازان میباشند . لوفرض که وقتی چنین مردمی وجود داشته اند ، ولی اکنون وجود ندارند نمیتوانند ، وجود داشته باشند . هیچکس بایشان نیازمند نیست . همه تا نفر آخر در گرداب حقایق واقع کشیده شده اند – واقعیتی که از همیشه پیچ در پیچ تر گشته است .

شما میگوئید که من زندگی را زیاد ساده میگیرم و این عمل فرهنگ را با نهادم تهدید میکند. چنین نیست ؟

بعد صدای «هوم - هوم» که مخصوص بخود او بود و این بار سخریه را بیان می کرد ، شنیده شد . نگاه تیزش تیزتر شد و لنین با صدای پست تری چنین گفت :

- خوب بنظر شما میلیون ها روستائیان که تفنگ بدست دارند فرهنگ را تهدید نمیکنند . نه ؟

شما تصور میکنید که این مجلس موسسان بر هرج و مرج ایشان میتواندست مستولی شود؟ شما که اینقدر درباره هرج و مرج دهات هیاهو میکنید میبایست بهتر از سایرین معنی و اهمیت کار ما را بفهمید. به توده روسی باید يك چیز ساده - يك چیزی که در دسترس عقلش باشد نشان داد. ساوت ها و کمونیزم ساده است. اتحاد کارگران و روشنفکران؟ چیز بدی نیست . نه . به روشن فکران بگوئید بسوی ما بیایند . آخر ، مگر نه اینست که بزعم شما ایشان بنفع عدالت کار میکنند؟ پس منتظر چیستند . نزد ما بفرمایند . این ما هستیم که کار بزرگ و پر زحمت برپاداشتن خالق را بعهده گرفته و آغاز کرده ایم و حقایق زندگی را بجهان میگوئیم و صراط مستقیمی را که بسوی يك زندگی آدهوار هدایت میکند ب مردم نشان میدهیم و طریق خلاصی از اسارت و بندگی و فقر و پستی را تعلیم میدهیم ، در این موقع خندید و بدون اینکه کینه ای در دل داشته باشد گفت : برای اینست که روشن فکران این تیر را بمن زدند .

وقتی درجه حرارت مکالمه ما نزدیک به طبیعی شد بالحن اندوه آمیز و اسفناک گفت :

- مگر من با این اصل که روشن فکران برای ما ضرورت دارند مخالفتی دارم ؟ ولی آخر شما خود می بینید که تا چه اندازه نسبت بما خصومت میورزند و تا چه حد از درك ضروریات موقع عاجزند و نمی بینند که بدون ما نیروئی

نخواهند داشت و نخواهند توانست به مردم نزدیک شوند . اگر ما زیاد منهدم کنیم تقصیر با ایشان خواهد بود .

هر بار که بالتین ملاقات دست میداد در این موضوع صحبت بمیان میآمد . گر چه لساناً نسبت به روشنفکران ظنین بود و خصومت میورزید ولی عملاً همواره ارزش حقیقی و اهمیت نیروی فکری را در جریان انقلاب درک میکرد و گویا موافق بود که انقلاب در معنی - انفجار این نیرو میباشد . نیروئی که در شرایط محدودیت گذشته نتوانسته بود منظمآ نمود کند .

بیاد دارم که با سه تن از اعضای فرهنگستان علوم نزد او رفتم . در باره ضرورت تجدید سازمان یکی از بنسگاههای عالی و علمی بطر بورگ مذاکره میکردیم . پس از بدرقه دانشمندان نام برده لتین با رضایت خاطر گفت :
- این ها واقعا عاقل و عالماند . همه چیزشان ساده است . همه تابع فورمولهای معین ومدون میباشدند .

بهمان نظر اول میتوان فهمید که اینان بخوبی میدانند چه میخواهند . کار کردن با چنین کسانی مایه سرور و شعف است • بخصوص از این ... خیلی خوشم آمد .

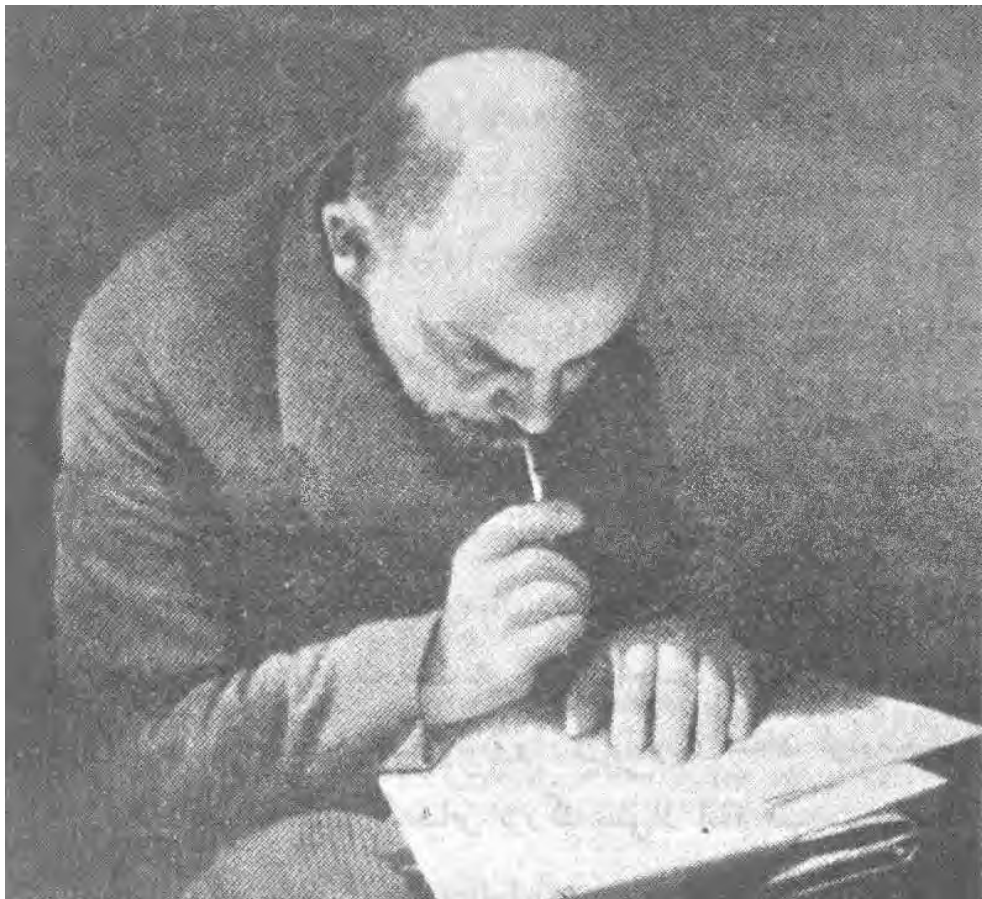
او یکی از بزرگترین شخصیت های علمی روسیه را نام برد ، دو روز بعد بوسیله تلفن از من پرسید :

... از س ... بپرسید آیا حاضر است با ما کار کند .

وقتی س...: پیشنهاد او را پذیرفت لتین صمیمانه سرور گشت و دست بدست مالید و برسبیل مزاح گفت :

- خوب تمام آرشمیدس های روسی و اروپائی را یکی بعد از دیگری بسوی خود جلب میکنیم و آنوقت دنیا چه بخواید و چه نخواهد و از کون خواهد شد .
لتین در کنگره هشتم حزب در موضوع اهمیت روشن فکران در صناعت و ارتش و شرکت های تعاونی چنین گفت . (گفته های وی را از صورت جلسه کنگره منطبقه در روزنامه ایزوستیا نقل میکنم) .

داین مسئله درکنگره آینده باید کاملاً و بطور وضوح حل شود. ما در صورتی میتوانیم کمونیزم را بنا کنیم که وسایل علم و تکنیک بورژوازی آنرا برای توده‌های خلق قابل وصول سازد. برای نیل باین مقصود باید جهاز و سازمان بورژوازی را گرفت و تمام کارشناسان را جلب بکار کرد ما نمیتوانیم سطح قوای



و ۱۰۱. نین هنگام جلسات کنفره حزب در سال ۱۹۲۱

تولیدیه را بدون کارشناسان بورژوازی بالا بپریم، آنان را باید در یک محیط همکاری صمیمانه قرار داد و کمیسره‌های کارگر و کمونیست‌ها تشریک مساعی رفاقت آمیزی با ایشان بکنند. باید شرایطی تولید کرد که نتوانند از ما جدا شوند ولی باید مقتضیاتی فراهم کرد تا بهتر از آنچه در عهد سرمایه داری کار میکردند

کارکنند ، زیرا این صنفی که بورژوازی تربیت کرده در غیر این صورت کار نخواهد کرد. نمیشود صنفی را بزورچوب بکاروا داشت. کارشناسان بورژوازی به کار آمیخته بفرهنگ و تربیت خو گرفته اند .

سابقا در حدود سازمان بورژوازی چرخ کار را بحرکت درمی آوردند و بورژوازی را باموسسات عظیمه مادی مجهز و ثروتمند میساختند و سهم ناچیزی نیز برنجبران میدادند ، ولی معهدا فرهنگ را ارتقاء دادند . زیرا حرفه ایشان چنین اقتضا میکند . اینان می بینند که طبقه کارگر نه تنها قدر و منزلت فرهنگ را میداند بلکه برای تعمیم آن بین توده ها نیرکمک می کند و از این جهت - مناسبات خویش را با ما تغییر میدهند . در آنصورت ما اخلاقاً هم بآنان استیلا خواهیم یافت و تنها سیاستاً از بورژوازی جدا نخواهند گشت. باید آنا را بدستگاه خود جلب کنیم و برای رسیدن باین مقصود گاهی به گذشت ها و قربانیهای هم تن دردهیم . نباید اسلوب خرده گیریهای ناچیز را درباره کارشناسان معمول داریم. باید حتماً بهترین شرایط زندگی را برای ایشان تامین کنیم . این بهترین سیاست ها خواهد بود. گرچه ما دیروز درباره قانونی شمردن احزاب بورژوازی کوچک سخن گفتیم و امروز منشویک ها و سوسیال رولسیونرها را زندانی کردیم ولی با وجود تمام این تزلزلات يك خط مشی استوار تعقیب میشود : باین معنی که ضد انقلاب را معدوم و دستگاه فرهنگی بورژوازی را مورد استفاده قرار میدهیم.

در این سخنان بلند پایه سیاست بزرگ بیش از تمام هب هب متوسط و جا افتاده و غند آمیز «بشردوستان» ، معنی و مطلب جان دار وجود دارد . مع الوصف بسیاری از آنان که میبایست این دعوت بهمکاری صادقانه با طبقه کارگر را بفهمند و قدر بدانند ارزش این ندارا ندانستند . آنان کار شکنی و خیانت را ترجیح دادند .

پس از لغو اصول اسارت و برچیده شدن اساس تقید روستائیان بمالکان هم بسیاری از قره نوکرها و خدمه اربابان که طبع خدمتگزاری و بندگی داشتند از موالی خویش جدا نشدند و در همان طویلدهائی که از دست ایشان تازیانه

میخوردند مانند من اغلب با لنین از بی رحمی روش و حیات انقلابی گفتگو میکردم.
روزی با تعجب و غضب از من پرسید :

— شما چه میل دارید؟ آیا در چنین گیر و دار شدیدویی نظیر توجه با احساسات
بشردوستی میسر است؟ آیا در چنین وضعیتی جایی برای نرم دلی و گذشت باقی
میماند؟ مارا اروپا محاصره کرده است، ما از کمکی که از طرف رنجبران اروپا
انتظار میرفت محروم مانده ایم. از هر سو ضد انقلاب مانند خرسی بسوی ما
میخزد. ما چه باید بکنیم. شما خیال می کنید که با این حال حق نداریم و نباید
مقاومت کنیم و مبارزه نمائیم؟ معذرت میخواهم— ما ابله نیستیم! ما میدانیم آنچه را
میخواهیم هیچکس غیر از ما نمیتواند عملی کند. آیا شما گمان میکنید که اگر من بر
عکس این معتقد بودم این مقام را اشغال میکردم؟

روزی ضمن مباحثه بر حرارتی از من پرسید :

— در طی زد و خورد شما با چه کیلی مقدار و کمیت ضربات ضروری و یا غیر
ضروری را اندازه میگیرید؟

من باین پرسش ساده فقط با جملات شاعرانه میتوانستم پاسخی بدهم. گمان
نمیکنم جواب دیگری وجود داشته باشد.

من بارها تقاضاهای مختلف از او میکردم و گاهی حس میکردم که از این
وساطت های من در باره اشخاص دل لنین بحالم میسوزد. او از من سؤال
می کرد :

— آیا گمان نمیکنید که این عمل شما لغو و بیهوده است؟

ولی من اقدامی را که لازم میدانستم بعمل می آوردم و نگاه های تغییر آمیز
مردیکه حساب دشمنان رنجبران را بخوبی در مدنظر داشت مرا از راه منحرف
نمیکرد. لنین با غصه سری تکان میداد و می گفت :

— شما خودتان را در نظر رفقای کارگر مقتضح می کنید.

من متذکر شدم که رفقای کارگر که، در حالت هیجان و تحریک هستند

غالباً نسبت به آزادی و حیات عناصر ذی‌قیمت بی‌اعتنا می‌شوند و بنظر من این بیرحمی زاید و بی‌معنی نه تنها بکار دشوار و بی‌ربور یای انقلاب صدمه میزند بلکه برای آن مضر است. زیرا مقادیر زیادی نیروهای مهم را از شرکت در آن باز میدارد.

لنین «هوم-هوم»ی که حاکی از بدبینی بود کرد و بموارد متعدد خیانت روشن فکران به امر و مقاصد کارگران اشاره نمود و چنین اضافه کرد:

خودمانیم خیلی‌ها از ترس به‌غدر و خیانت نمی‌گرایند بلکه خودپرستی و خوف از دست دادن موقعیت و بیم اینکه تئوری و نظریات محبوبشان در تصادم با عمل و زندگی صدمه بیند ایشانرا باینکار وادار میکند. ما این ترس را نداریم. تئوری و اصول نظری برای ما چیز «مقدس»ی نیست. بلکه ابزار کار است.

معیناً هیچ موردی را بیاد ندارم که ایلچی از انجام تقاضای من خودداری کرده باشد. اگر خواهش من گاهی اجرا نشد تقصیر از او نبود بلکه در نتیجه «نواقص دستگام» بود و این منقصت‌ها و معایب همواره در ماشین ناهم‌وار دولتی روسیه فراوان بوده است. شاید هم کسی از راه شرارت و بدجنسی نخواستہ بود وضع اشخاص کارآمد را بهبود بخشد و بازندگی ایشان را نجات دهد. ممکن است در این امر هم «خراب‌کاری» در کار بوده است. دشمن همان اندازه که وقیح است مزور و محیل نیز می‌باشد. انتقام و شرارت اغلب بطور خودکار بدون محرک خارجی با هم عمل میکنند.

البته اشخاصی هم وجود داشتند که دچار علل و امراض روحی بوده و با حرص و ولع از رنج و زحمت هم‌نوعان خویش متلذذ می‌گشتند.

روزی لنین تبسم‌کنان تلگرافی بمضمون ذیل بمن نشان داد.

«باز مرا توقیف کرده‌اند - بگوئید آزادم کنند».

این تلگراف بامضای ایوان ولنی بود.

سبس لنین چنین گفت:

- کتابش را خواندم - خیلی خوشم آمد • حس کردم که این مرد اجتناب ناپذیر بودن اشتباهات را درك میکند و متغیر نمی شود و به محض توهین و یا اذیتی که بشخص او شده است سر خود را بدیوار نمی کوبد • گویا بار سومی است که باز داشتش کرده اند • خوب بود شما اندرزش میدادید که از ده خارج شود و الا ممکن است بکشندش • علی الظاهر آنجا دوستش ندارند • حتما توصیه کنید از آنجا خارج شود - تلگراف کنید •

اغلب آماده بودن لنین برای ابراز مساعدت نسبت بکسانی که دشمن خویش می شمرد باعث تعجب من میگشت نه تنها حاضر بود با آن کمک کند بلکه در - باره زندگی آینده ایشان نیز میانیدیشید. مثلا ژنرال را که از دانشمندان شیمی بود مرگ تهدید می کرد. لنین اظهارات مرا بدقت گوش داد و سپس گفت :

- هوم- هوم- بعقیده شما اونمیدانست که پسرانش در آزمایشگاه او اسلحه قایم کرده اند؟ این يك کمی با فسانه شبیه است. چیزی که هست دزر ژینسکی باید در این باره تحقیق کند ، او شم دقیقی برای درك حقایق دارد .

چند روز بعد در بطرو گراد بوسیله تلفن بمن گفت :

- ژنرال شما را آزادمی کنیم • حتی گویا حالا آزاد کرده باشند خوب چه

کار می خواهد بکنند ؟

جواب دادم :

- گومو- امواسیون درست خواهد کرد .

- خوب- خوب- فنول می خواهد بسازد بسیار خوب بگذار فنولش را بسازد. شما

بمن بگوئید چه چیز لازم دارد ...

لنین برای این که بشاشت آمیخته به شرمساری خود را از نجات حیات

این مرد پنهان کند سرور خویش را با سخریه مستور می کرد . روزی چند نگذشت

که بازار من پرسید :

- ژنرال چگونه است ؟ کارش راه افتاده یا نه ؟

در سال ۱۹۱۹ زن بسیار زیبایی به مطبخ های پطر بورگ مراجعه کرده
و چنین گفت :

– من شاهزاده خانم ج ... هستم . برای سگهای من استخوان بدهید .
نقل می کردند که مشارالیها چون نتوانست گرسنگی و پستی را تحمل
کند قصد کرد خود را در رود نوا غرق کند ولی چهار سگش قصد سوء خانم
خود را حس کردند و بدنبالش دویدند و باءوعو و جوش و خروش مشارالیها را از
خودکشی بازداشتند .

من این افسانه را برای لنین نقل کردم . چپکی به سرناپای من و راندازی
کرد و چشمها را هم زد و بالاخره بکلی چشمان را برهم نهاد و بالحن گرفته
گفت :

– اگر این قصه را درست هم کرده باشند بد درست نکرده اند. از آن شوخی
کوچولو های انقلاب است .

ساکت شد و برخاست و کاغذ های روی میز را مرتب کرد و با حالت
تفکر گفت :

– آری برای این حضرات زندگی خیلی سخت است. تاریخ، مادر سختگیری
است و در امر کیفر و تنبیه ملاحظه هیچ چیز را نمی کند . حرفی نیست. وضع
حضرات مشکل است . عقلایشان، میفهمند که از ریشه کنده شده اند و دیگر از نو
در زمین نمو نخواهند کرد . بنظر عقلایشان نشأ کردنشان هم در اروپا رضایت
بخش نمیباشد . حضرات نمیتوانند آنجا زندگی کنند شما چه عقیده دارید ؟
– گمان می کنم نتوانند زندگی کنند .

لنین گفت :

– در این صورت یا با ما همراه خواهند شد و یا این که دوباره تشبثاتی
برای جلب مداخله دیگران خواهند کرد .

من گفتم بنظرم دلش بحال این اشخاص میسوزد – آیا بفلط نرفته ام ؟

لنین پاسخ داد :

در سال ۱۹۱۹ زن بسیار زیبایی به مطبخ های پتر بورگ مراجعه کرده
و چنین گفت :

- من شاهزاده خانم ج ... هستم . برای سگهای من استخوان بدهید .
نقل می کردند که مشارالیها چون نتوانست گرسنگی و پستی را تحمل
کند قصد کرد خود را در رود نوا غرق کند ولی چهار سگش قصد سوء خانم
خود را حس کردند و بدنبالش دویدند و باوعو و جوش و خروش مشارالیها را از
خودکشی بازداشتند .

من این افسانه را برای لنین نقل کردم . چپکی به سر تاپای من و راندازی
کرد و چشمها را هم زد و بالاخره بکلی چشمان را بر هم نهاد و بسالحن گرفته
گفت :

- اگر این قصه را درست هم کرده باشند بد درست نکرده اند . از آن شوخی
کوچولو های انقلاب است .

ساکت شد و برخاست و کاغذ های روی میز را مرتب کرد و با حالت
تفکر گفت :

- آری برای این حضرات زندگی خیلی سخت است . تاریخ ، مادر سختگیری
است و در امر کیفر و تنبیه ملاحظه هیچ چیز را نمی کند . حرفی نیست . وضع
حضرات مشکل است . عقلایشان میفهمند که از ریشه کنده شده اند و دیگر از نو
در زمین نمو نخواهند کرد . بنظر عقلایشان نشأ کردندشان هم در اروپا رضایت
بخش نمیباشد . حضرات نمیتوانند آنجا زندگی کنند شما چه عقیده دارید ؟
- گمان می کنم نتوانند زندگی کنند .

لنین گفت :

- در این صورت یا با ما همراه خواهند شد و یا این که دوباره تشبثاتی
برای جلب مداخله دیگران خواهند کرد .

من گفتم بنظرم دلش بحال این اشخاص میسوزد - آیا بغلط نرفته ام ؟
لنین پاسخ داد :



و . ای . لنین هنگام ملاقات با فرستادگان ملل آسیای میانه

– دلم بحال عاقلان میسوزد . مردم عاقل در کشور ما اندکند . خصلت بارز
ملت ما این است که با استعداد و هنرمندیم ولی عقل ما تنبل است .
از رفقای به‌دیاد اگر در که روحیه حیوانی طبقاتی را ترک گفته و با «بوشویک‌ها»
کاری کنند و با لحن محبت و نوازش از آنان سخن گفت :

لنین نیروی اراده عجیبی داشت و حداعالی صفاتی را که مختص بهترین
روشن‌فکران انقلابی میباشد واجد بود . بقدری خود را محدود می‌کرد که اغلب
به نفس کشی و ریاضت میرسید و کارش بجائی کشیده شده بود که منطق یکی از
قهرمانان افسانه آندریووا که میگفت : «مردم بد زندگی می‌کنند پس من هم باید بد
زندگی کنم» وصف حال او بود .

در سال دشوار ۱۹۱۹ لنین از خوردن ره آورده‌هایی که رفقایش و سر بازان و
روستائیان از شهرستان‌ها برایش می‌فرستادند شرم داشت . وقتی بسته‌ها را بخانه
ناراحتش می‌آوردند ابرو درهم می‌کشید . خجل میشد و با عجله آرد و قند و

روغن رایین بیماران و رفیقانی که در نتیجه قلت تغذیه ضعیف شده بودند تقسیم می کرد .

روزی که مرا به ناهار دعوت کرده بود گفت :

- شما را با ماهی دودی ضیافت خواهم کرد . از حاجی طرخان فرستاده اند . سپس چینی در پیشانی سقراطی افکند و چشمان همه بین را بسوئی متوجه ساخت و چنین افزود :

- گوئی برای ارباب خود میفرستند . چه کار کنم که این عادت را ترك كنند . اگر امتناع کنم و نپذیرم به ایشان برمی خورد . از طرف دیگر همه در گرداگردمان گرسنه اند .

لنین نازك نارنجی نبود - به مشروب و سیکار عادت نداشت ، از باهداد تا شام مشغول کارهای سخت و پیچیده و خسته کننده بود و بهیچوجه قادر نبود در اندیشه تندرستی خویش باشد ، ولی با دقت شکر فی مواظب زندگی رفقا بود . مثلاً در دفتر خود نشسته و بسرعت چیزی می نوشت بدون این که قلم را از کاغذ بردارد میگوید :

- سلام - حالتان چطور است ؟ الساعة تمام می کنم . یکی از رفقای شهرستان دلت تنگ شده است . گویا خسته شده شده . باید به حفظ روحیه اش کمک کرد ، روحیه چیز کوچکی نیست !

روزی در مسکو وارد منزاش شدم - از من پرسید :

- ناهار خورده اید ؟

- آری .

- راستش را بگوئید .

شاهد دارم - در رستوران کرملین ناهار خوردم .

- شنیده ام طبع آنجا خیلی بد است .

- خیلی بد نیست ولی ممکن بود بهتر باشد .

بلا درنگ از من بتفصیل استفسار کرد که چرا طببخشان بد است و چه اصلاحاتی
میتوان کرد. و با بد خلقی بنای قرقر گذاشت و گفت :
- یعنی چه - مگر يك طبابخ حسابی نمیتوانند پیدا کنند ؟ مردم تارمق دارند
کار میکنند . باید غذاهای لذیذ بایشان داد که بیشتر بخورند . البته من میدانم
که خوار و بار کم است و جنس آن بد است . با این حال طبابخ باید لایق و کاردان
باشد.

بعد نظریات یکی از علمای بهداشت را در موضوع نقش ادویه و سوسهای
لذیذ در امر تغذیه و هاضمه متذکر شد . من پرسیدم :

- شما چطور فرصت پیدا میکنید باین چیزها فکر کنید ؟

او هم از من سؤال کرد :

- کدام چیز - تغذیه علمی ؟

این سخنان را بالحنی ادا کرد که من بفهمم سؤال بیجائی کرده ام.

یکی از آشنایان قدیمی من پ.آ. اسکوروخودوف که دل نازک و رحیم بود

از سختی کار در چکا شکایت میکرد . من با او گفتم :

- بعقیده من اینکار مناسب با اخلاق شما نیست .

مشارالیه بالحن اندوهناکی سخنان مرا تصدیق کرد و گفت :

- کاملاً منافی خوی و خلق من است .

ولی بعد قدری فکر کرد و چنین اضافه کرد :

- معهذنا وقتی بیاد میآورم که ایلچ هم حتماً اغلب ناگزیر میشود احساسات

خویش را کنار بگذارد از ضعف نفس خویش شرمسار میشوم .

من کارگران بسیاری را سراغ دارم که ناگزیر میشدند دندان روی جگر

گذاشته و احساسات را کنار بگذارند، و بنام پیروزی امری که در پیش دارند

به «ایده آل» اجتماعی، خویش پشت پابزنند . آیا خود لنین هم هیچگاه ناگزیر شد

«به احساسات پشت پابزند ؟»

او بخود توجهی نمیکرد و بنا بر این بادیگران از خویش سخن نمیکفت و هیچکس مانند او قادر نبود طوفانهای روحی خویش را با سکوت برگزار نماید. ولی روزی در قریه گورکمی در حینی که کودکی را نوازش میداد گفت :

- اینان به آزمائندگی خواهند کرد، بسیاری از آزمائشهایی را که ما تحمل کردیم متحمل نخواهند گشت. زندگی اینان کمتر بیرحمانه خواهد بود.

سپس بسوی تپه که قریه بر فراز آن قرار داشت نگرست و اضافه کرد:

- معینا من بحال آنان غبطه نمیخورم. نسل حاضر بانجام کاری کامیاب گشت که از حیث اهمیت تاریخی شکفتی آور است! نسلهای آینده خواهند فهمید که چه اوضاع و احوالی بیرحمی و قساوت را در زندگی ما ایجاد کرد و این خود ما را در نظر ایشان تبرئه خواهد کرد. همه چیز مفهوم خواهد بود. همه چیز.

کودکان را با احتیاط و ملایمت نوازش میداد.

روزی بمنزلش رفتم و دیدم کتاب « جنگ و صلح » روی میز است بمن گفت :

- آری تولستوی است. میخواستم صحنه شکار را بخوانم ولی بیادم آمد که باید بر فیقی نامه بنویسم. راستی هیچ فرصت کتاب خواندن نمانده است، فقط امشب توانستم کتاب شما را درباره تولستوی بخوانم.

بسم کرد و پلک بهم زد و با تلذذ بروی صندلی راحتی تمدد اعصابی کرد و صدا را آهسته تر نمود و بشتاب چنین گفت :

- ماده مستعد و عالی بشر را تماشا کنید. این شد رسام - این شد هنرمند... میدانید چه چیز شکفتی انگیز است؟ قبل از این شاهزاده، موزیک واقعی در ادبیات ما وارد نشده بود.

سپس نظری بسوی من افکند و گفت :

- آیا کسی را در اروپا سراغ دارید که بتوان باوی برابر شمرد خود پاسخ داد .

- هیچکس .

دست بهم مالید و بارضایت خاطر خندید .

بارها ملاحظه کردم که از وجود هنرمندان روسی بر خود میباید و مغرور است . گاهی بنظر من این خصلت در وجود لنین بیگانه و حتی ساده لوحانه میآید ، ولی بعد دانستم که این نیز انعکاسی از آن محبت سرور آمیز و پنهانی است که به مردم زحمتکش دارد .

روزی در کاپری ماهگیران ، توری را که نهنک پاره کرده بود باز میکردند و کارشان بتائی پیشرفت میکرد . لنین نگاه میکرد و گفت :

- ماهگیران خودمان خیلی زرنک ترند و سریعتر کار میکنند .

وقتی من در حقیقت این گفته اوشك کردم با تأسف گفت :

- هوم- هوم آیا خیال نمیکنید که زندگی در این بیغوله یاد روسیه را از

خاطرتان زدود باشد ؟

دنیتسکی استرویف بمن گفت که روزی درسوئد بالنین در قطاری همسفر بودم و کتابی را که درباره دورر نقاش مشهور آلمانی نوشته شده بود نگاه میکردیم . آلمانیهائی که در کوپه با ما بودند از لنین پرسیدند این چه کتابی است . بعد معلوم شد که ایشان درباره نقاش بزرگ خویش هیچ اطلاعی ندارند . این موضوع بشاشت فوق العاده در لنین تولید کرد و دوباره با غرور تمام به دنیتسکی گفت :

- ببینید اینان هنرمندان خود را نمی شناسند و ما میشناسیم .

شبى در مسکو در خانه آ . ث . پشکوا لنین سونات های بتیوون را که ایسایا

دوبروین مینواخت گوش میداد گفت :

- هیچ چیز بهتر از « آپاسیوناتا » سراغ ندارم و حاضرم هر روز آنرا گوش

کنم . موزیک شکفتی انگیز فوق بشری است . من همیشه با غرور ساده لوحانه

پیش خود میاندیشم و بخود میگویم :

- بین انسان چه معجزاتی میتواند بکند !
 بعد چشمکی زد و تبسمی کرد و این بار بحال مغموم گفت :
 - ولی نمیتوانم زیاد... موزیک گوش کنم ، اعصابم را تحریک میکند •
 میل میکنم سخنان نوازش آمیز ابلهانه بگویم و بس مردمی که در دوزخ کثیفی
 زندگی میکنند و در عین حال چنین چیزهای زیبایی بوجود میآورند دست محبت



و . ای . نین و آ . م . گورکی مشغول شنیدن پیانو در منزل ی . پ بشکوها

بکشم • ولی امروز دست محبت بسرهیچکس نتوان کشید زیرا دستان را خواهند
 گزید ، فعلا باید بر سرشان کوفت .
 بیرحمانه کوفت، گرچه ایده آل و آرمان ما مخالف اعمال زور بر علیه کسان
 است • هوم هوم کارما بسیار دشوار است .

وزحمات طاقت فرسا و مستمرشان در شرایط دوزخی سال‌های ۱۹۱۸ الی ۱۹۲۱
تعریف میکرد. در این سال‌ها حلقه‌ای از جاسوسان تمام کشورها و احزاب و یک سلسله
توطئه‌هایی که مانند دمل‌های عفونی بروی پیکر کشور فرسوده از جنک مظاهر
میشد کارکنان حزب را احاطه کرده بود. بدون استراحت کار میکردند. غذایشان
کم بود و دائماً نگران بودند.

ولی خودلنین گویی سنگینی این وضع اضطراب‌انگیز زندگی را که طوفان
خونین اختلافات داخلی از پی و بنیان متزلزلش کرده بود حس نمیکرد.

فقط یکبار در محاوره بام. ف. آندریوا. در منزلش. بنا بگفته مشارالیها
چیزی شبیه بشکایت از لبانش خارج شد و گفت.

— م. ف. عزیز، چه باید کرد؟ باید مبارزه کرد، ضرورت اینرا اقتضا
میکند! البته وضعمان سخت است. شما تصور میکنید که برای من سخت نیست؟
برای من هم لحظات سخت پیش می‌آید. خیلی هم سخت آخر به دزرژینسکی
بنگرید. به چه چیز شبیه شده است؟ ولی چه میتوان کرد؟ بگذار زندگیمان
سخت باشد. عیب ندارد فقط کار را از پیش ببریم من شخصاً یک شکایت از او شنیدم میگفت:
— افسوس. افسوس که مارتوف با ما نیست. خیلی افسوس میخورم چه
رفیق خوب و چه مردپاکی بود.

بیاد دارم که وقتی سخنان مارتوف را جایی خواند مدتی با سرور و بشاشت
خاطر خندید. اینک آن سخنان: «در روسیه فقط دو نفر کمونیست وجود دارد. لنین
و کالائای»

پس از خنده آهی کشید و گفت:

راستی عجب مرد خردمندی است.

روزی پس از آنکه یکی از رفقا که در دوایر اقتصادی کار میکرد از اطاقش

خارج شد بالحن احترام و استعجاب گفت:

لنین تقریباً بیمار بود بسیار خسته و فرسوده شده بود و معهدنا در ۹ اوت ۱۹۲۱

بمن چنین نوشت :

آ.م.

نامه شما را فرستادم . بقدری خسته شده ام که کوچکترین کاری از دستم بر
نمی آید . از سینه شما خون میریزد و نمیروید !! این قبیح است ، اندازه و حساب
از دستتان رفته . در اروپا در یک آسایشگاه خوب هم معالجه میشوید و هم چند بار
بیشتر می توانید کار بکنید . اینجا هم معالجه میشوید نه کار میکنید ، وجودتان بی
ثمر و لغو میماند . بروید معالجه بشوید . لجاجت نکنید - خواهش می کنم .
لنین شما .»

بیش از یک سال تمام بالجاجت عجیبی اصرار داشت که من از روسیه بروم
و من متعجب بودم که چطور با آنکه در کار مستغرق است میتواند بخاطر داشته باشد
که فلانی در فلان مکان مریض است و محتاج استراحت میباشد . نظیر نامه بالا را
باشخاص مختلف مینوشت و شاید دهها از این نامه ها وجود داشته باشد ؟
من درباره محبت فوق العاده ای که بر فقادات و توجهی که بایشان میکرد و
حتی با نظر صائب خویش جزئیات نامطبوع زندگیشان را هم در نظر میگرفت اشاره
کردم ولی هیچگاه در این احساسات او شائبه آن مراقبت سودپرستانه را که گاهی
صاحب کار خردمند و ماهر و درستکار بعمل می آورد سراغ نکردم .

نه این احساسات از توجه صمیمانه یک رفیق حقیقی - از محبت کسی که
خود را بادیگران برابر میداند سرچشمه میگرفت . من میدانم که بین ولادیمیر
لنین و حتی بزرگترین مردان حزب او نمیتوان علامت تساوی قرارداد، ولی خود
او گوئی اینرا نمیدانست و یا بهتر بگوئیم نمیخواست بداند . وقتی با اشخاص
مباحثه میکرد خشن بود . بیرحمانه بایشان میخندید و حتی گاهی سخریه های
زهر آگین بسویشان پرتاب میکرد . این صحیح است . ولی بارها درباره اشخاصی
که فرضاً همین دیروز مورد طعنه و تنقید قرار داده بود - وقتی در غیابشان قضاوت
می کرد - میدیدم که باشکفتی صادقانه از شهامت اخلاقی و هنرمندی و استعدادشان

— آیا دیری است که او را میشناسید؟ شایسته نخست وزیری هر يك از کشورهای اروپائی است .

خندید و دست بهم زد و گفت :

— اروپا از حیث مردان با استعداد و هنرمند از ما فقیرتر است .
من باو تکلیف کردم با داره کل توپخانه برویم و دستگاهی را که یکی از بولشویکها که سابقا در صنف توپخانه کار میکرد و برای تصحیح تیراندازی بسوی هواپیما اختراع کرده است تماشا کنیم .

لنین گفت :

— من که چیزی از آن نمی فهمم .

معهدا آمد . در اطاق نیمه روشنی در گرد میزی که دستگاه مزبور قرار داشت هفت تن ژنرال اخمو و سفید مو و پیران سیلو و دانشمند جمع شده بودند . هیکل کوچک غیر نظامی لنین بین آنان کم شده و گوئی معلوم نبود . مخترع شروع کرد ساختمان دستگاه را شرح دهد . لنین دوسه دقیقه بسختی او گوش فرا داد و سپس بالحن تصدیق دهم — هوم کرد و گوئی مخترع را در موضوع مسائل سیاسی امتحان می کند — با آزادی تمام پرسید :

— بگوئید بینم چطور توانسته اید موفق بشوید که این مکانیزم برای تعیین نقطه هدف در عین حال دوکار بکند ؟

آیا نمیتوان اسبابی را که روی قسمت خلفی توپ هست بطور خودکار با نتایج مکتسبه از این دستگاه مربوط ساخت ؟

درباره وسعت میدان تاثیر تیر و چیزهای دیگر سؤال کرد و مخترع و ژنرالها با هیجان تمام برایش توضیحاتی دادند . روز بعد مخترع مزبور برایم چنین نقل کرد :

— من بژنرالها گفته بودم که شما بایکی از رفقا خواهید آمد ولی نگفتم آن رفیق کیست . آنان ایلٹیچ را شناختند و شاید هم تصور نمیکردند که او بدون

هياهو و محافظين بسيار بايشان وارد خواهد شده. پرسيدند ! اين مرد پرفسور بود يا تكنيسين ؟

وقتي گفتم لنين بود - درجه تعجبشان بوصف نما آمد پرسيدند ، چطور؟ هيچ شبيه نيست • چطور ميشود - از كجا جزئيات و نازك كاريهاي حرفه ما را ميداند - سئوالاتي كه مي كرد مثل آدمي بود كه آشنا بر موز حرفه باشد • گفتند ، نه گولمان ميزني • خلاصه بالاخره باور نكردند كه لنين براي شان وارد شده باشد •

بين راه كه از اداره نوپخانه برميكشتم لنين بلند مي خنديد و درباره مخترع چنين مي گفت :

- راستي چقدر ممكن است شخص درباره ارزش اشخاص ديگر اشتباه كند! من مي دانستم كه اين مرد يكي از رفقاي قديمي و درستكار است ولي هيچ تصور نمي كردم كه چنين كارهاي از او ساخته باشد • و اتفاقاً درست برخلاف انتظار من درآمد او در قسمتي كه ابداع خيال نمي كردم بكار آمد • آفرين! ديديد وقتي من در ارزش علمي دستگام شك كردم چگونه ژنرالها موش شدند! من عمداً چنين كردم، مي خواستم بدانم عقیده ایشان درباره این ماشین و اسباب بدیع چیست ؟ باز خنده مفصلی كرد و پرسيد :

- گفتيداي •• يك اختراع ديگر هم كرده است ؟ چه چيز است بايد بكار ديگر پردازد . چقدر خوب مي شد كه براي تمام اهل فن شرايطي توليد مي كرديم كه با بهترين وجه بتوانند بكار خود ادامه دهند! در اينصورت بيست و پنج سال ديگر روسيه پيشرو كشورهاي جهان مي شد •

بارها از او شنيدم كه رفقا را ستايش مي كرد • حتي از مدح كساني كه شايع بود از حسن توجه او بهره مند نيستند نيز فروگذار نمي نموده انرژي و جديت ایشان را ميستائيد •

چنين بر مي آيد كه ولاديمير ايليچ صفات ذاتي اشخاص را بخوبي حس

میکرد . روزی بدفتر او وارد شده مردی دا دیدم که پشت بدر کرده است و ولادیمیر ایلچ بدون اینکه نگاهش کند مینویسد . پس از خروج وی با انگشت در نشان داد و گفت : - این مرد را میشناسید ؟

من جواب دادم که دوبار راجع بامور بنگاه «ادبیات جهانی» با او مراجعه کرده ام . گفت :

- خوب چطورش یافتید ؟

- میتوانم بگویم که مرد نادان و خشنی است .

لنین گفت :

- هوم - هوم - آدم دور و آب زیر کاهی بنظر میرسد . شاید هم متقاب
تمام عیاری باشد . اولین باری است که می بینمش شاید هم اشتباه می کنم .
نه - ولادیمیر لنین اشتباه نمی کرد . ماهی چند پیش نگذشت که اعمال این
مرد ، توصیفی را که لنین درباره اش کرده بود تایید نمود .

دوباره اشخاص بسیار فکر می کرد . روزی اظهار نگرانی می کرد و
می گفت :

- دستگاه دولتی ما خیلی رنگارنگ است . بعد از انقلاب اکبر بسیاری از
اشخاص نامناسب و بیگانه از هر طریق در آن نفوذ کرده اند . اینهم تفسیر روشن
فکران محبوب و نجیب شماست . آری اینهم نتیجه کارشکنی مزدورانه آنها
است .

با هم در قریه گورکی گردش میکردیم و این سخنان را می گفت بیاد ندارم
چطور شد که از آلکسینسکی صحبت بمیان آمد . در آن موقع مشارالیه کاروقیحی
کرده بود . لنین گفت :

- باور کنید . از همان ملاقات اول من از این شخص منزجر بودم . بهیچوجه
نمیتوانستم باین حس تنفر فایق آیم . هرگز هیچکس در من چنین حسی تولید
نکرده بود . مجبور بودم هر طور شده جلو خودم را بگیرم و باهم کار کنیم . دشوار

بود ، راحت نبودم ، حس میکردم که طاقت مصاحبت این علقه مضقه را ندارم .
سپس لنین با تعجب حرکتی بشانه‌ها داد و گفت :

- مثلا وجود این مالدینوسکی بست را هم نمیتوانستم تحمل کنم .
مالدینوسکی هم مرد تاریکی بود ... لنین با من مانند استاد سختگیر و دوست
خیراندیشی رفتار میکرد . روزی بشوخی گفت مرد مرموزی هستید . در ادبیات
مثل اینکه حقیقت دوست و رآ ایست میباشید ، ولی وقتی پای اشخاص بمیان میآید
افسانه پرست و رومانیک هستید . بنظر شما همه مردم قربانی مذبح و معبد
تاریخند . چنین نیست ؟ ما تاریخ را می‌شناسیم و بقربانیهایش می‌کوئیم ، این
مذبح را سرنگون کنید . معابد را منهدم سازید . مرده باد خدایان ؟ و شما
میخواهید مرا متقاعد سازید که حزب مبارز طبقه کارگر موظف است قبل از
هر کار وضع روشن فکران را بهبود بخشد و جای گرم و نرمی برای ایشان
تهیه کند .

شاید اشتباه میکنم . ولی می‌پندارم که لنین را مصاحبت من خوش بود .
تقریبا همیشه بمن پیشنهاد میکرد ؛ وقتی وارد شدید - تلفن کنید ، بنشینم و صحبت
کنیم . یکبار چنین گفت :

- گفتگوی با شما همیشه جالب توجه و مطبوع است . دایره مشاهدات
شما وسیعتر و متنوعتر میباشد .

از عقاید و روحیات روشنفکران و بویژه دانشمندان می‌پرسید . من در آن
اوان در کمبسیون «اصلاح وضع زندگی دانشمندان» کار میکردم نسبت بادیات
کارگری اظهار علاقه کرد و گفت : شما از آن چه انتظار دارید ؟

گفتم که انتظارات من بیشمار است ولی تشکیل يك مدرسه عالی ادبی را
که شعباتی برای تحصیل زبان شناسی و السنه بیگانه غربی و شرقی و مردم شناسی
و تاریخ ادبیات جهانی و شعبه مخصوصی برای ادبیات روسی داشته باشد بسیار
ضروری میدانم .

خنده‌کنان و چشم‌کزنان گفت :

هوم - هوم - این برنامه خیلی وسیع و خیره‌کننده است. راجع بوسعتش من مخالفتی ندارم ولی کورکننده خواهد بود. ماکه از خودمان استاد برای تدریس این رشته‌ها نداریم و استادان بورژوازی هم چنان تاریخی درس بدهند که ... فعلا بهتر است این موضوع را طرح نکنیم. باید سه‌الی پنجسال صبر کرد.

شکایت میکرد و میگفت «بکلی وقت خواندن ندارم»

بارها باهیجان اهمیت تبلیغاتی مصنفات دمیان بدنی را متذکر میشد ولی چنین میگفت : «خشن است ، دنبال خوانندگان میرود و در تحت تأثیر آنان قرار میگیرد - در صورتیکه باید يك کمی از ایشان جلو تر بود.»
از مایاکوسکی با عدم اعتماد یاد میکرد و حتی قدری هم متغیر بود و میگفت :

«داد و فریاد میکند ، الفاظ کج و معوج اختراع میکند ، نوشته‌هایش آنچه ضروری است نیست . چندان قابل فهم نمیباشد . بخش و پار است ، بزحمت میتوانش خواند . شما میگوئید استعداد دارد ؟ حتی خیلی ؟ هوم-هوم- بینیم و تماشا کنیم . آیا عقیده ندارید که حالا خیلی زیاد شعر میگویند؟ صفحات مجلات پر از شعر است و هر روز مجموعه‌هایی از اشعار منتشر میشود «من گفتم در این ایام توجه جوانان به شعر امری است طبیعی و بنظر من نوشتن شعر از نثر خوب آسانتر است و شعر گفتن وقت هم کمتر میطلبد . با اضافه در روسیه عده کثیری استادان زبردست فن شاعری و قواعد شعر وجود دارند . لنین گفت :

اینکه گفتید شعر آسان تر از نثر است باور نمیکنم . حتی نمی‌توانم تصور آورم . پوستم را بکنید حتی يك بیت هم نمیتوانم بنویسم*
این را گفت و اخمی برابر و افکند و اضافه کرد: «تمام ادبیات انقلابی قدیمی خودمان و اروپا را باید در دسترس توده گذاشت.»

لنین روسی بود که مدت زمانی در خارج از روسیه زندگی کرده ، با دقت تمام اوضاع کشور خویش را تحت مطالعه قرار داده بود . از دور روسیه زیباتر و روشنتر بنظر میرسد .

لنین نیروی مخفی آنرا بدرستی ارزش نهاد .
استعداد بی همتای خلق را که کما و حقه ظاهر نشده و سرگذشت سخت و رقت آورا از تجلی آن مانع شده بود کشف کرد . این استعداد همه جا در زمینه تاریخ زندگی عجیب روسی مانند ستارگان طلائی میدرخشید .

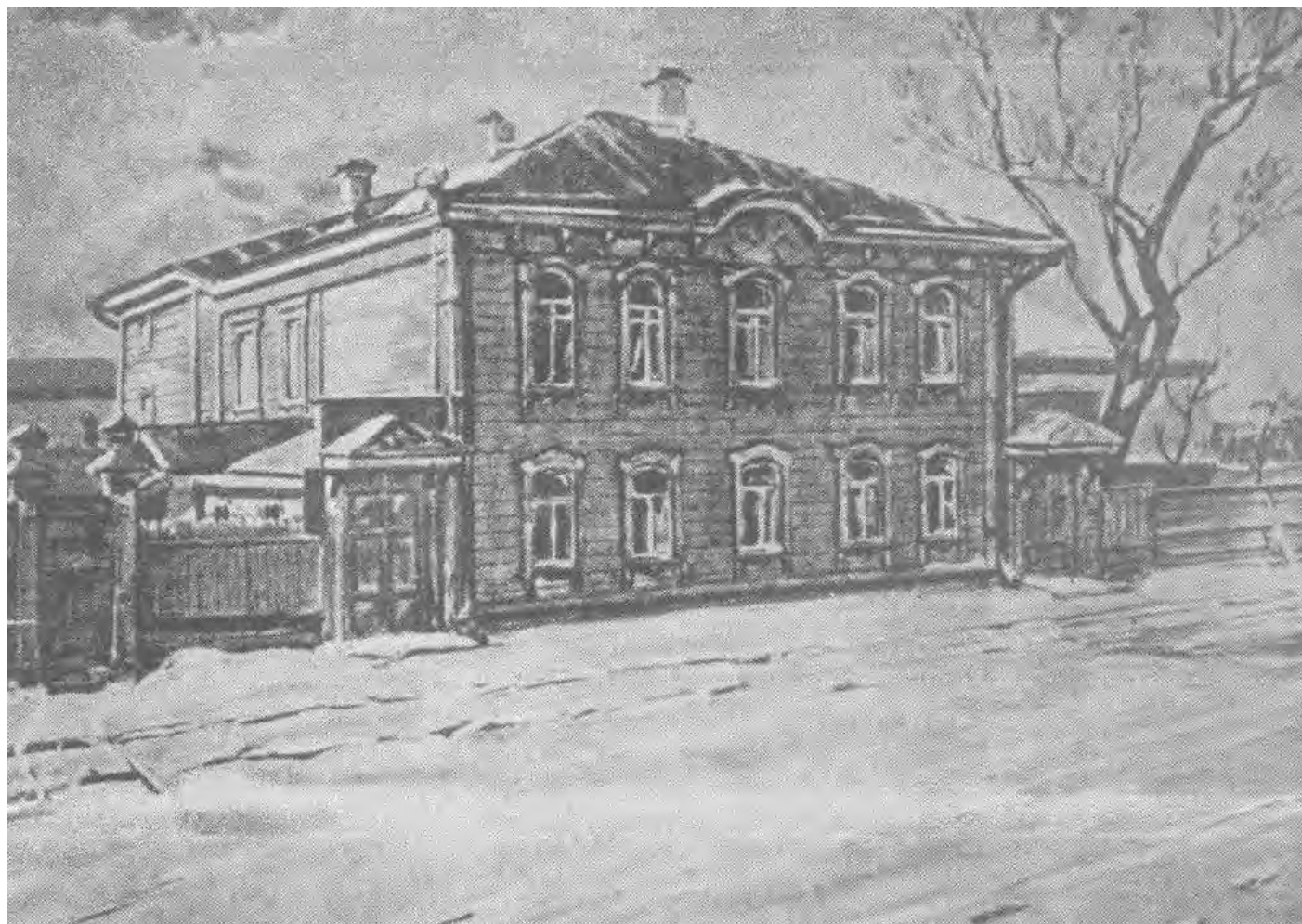
ولادیمیر لنین مرد بزرگ و تمام عیار این جهان درگذشت . این فقدان قلوب کسانی را که او را میشناختند جریحه دار کرد - بسختی جریحه دار کرد!

ولی خط سیاه مرگ - در نظر تمام جهان اهمیت و منزلت او را - اهمیت و منزلت رهنما و رهبر خاق زحمتکش جهان را بیش از پیش بطرز بارزی نمودار میکند . اگر ابرهای تیره کینه و بغض - ابرهای دروغ و تهمت در گرداگرد نام او غلیظ تر هم میبود - چه باک - زیرا نیروئی وجود ندارد که بتواند مشعلی را که او در ظلمت خفه کننده جهان همچون برافروخته خاموش کند .

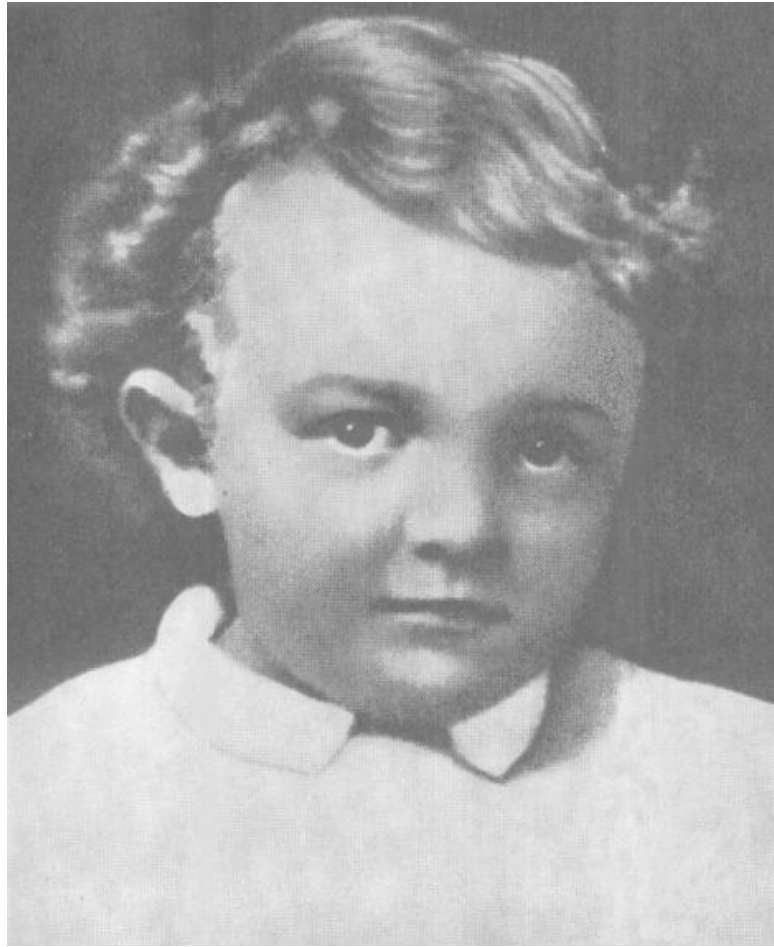
هنوز در جهان مردی پدید نیامده که مانند او سزاوار و شایسته خاطره جاویدان باشد .

ولادیمیر لنین درگذشت . وراثت عقل و اراده او زنده اند - زنده اند و کار میکنند .

و با چنان موفقیتی کار می کنند که هیچکس و هرگز و هیچ جا کسی در جهان بدان نیکوئی کار نکرده است .



خاوي م لتل ذي الی ه



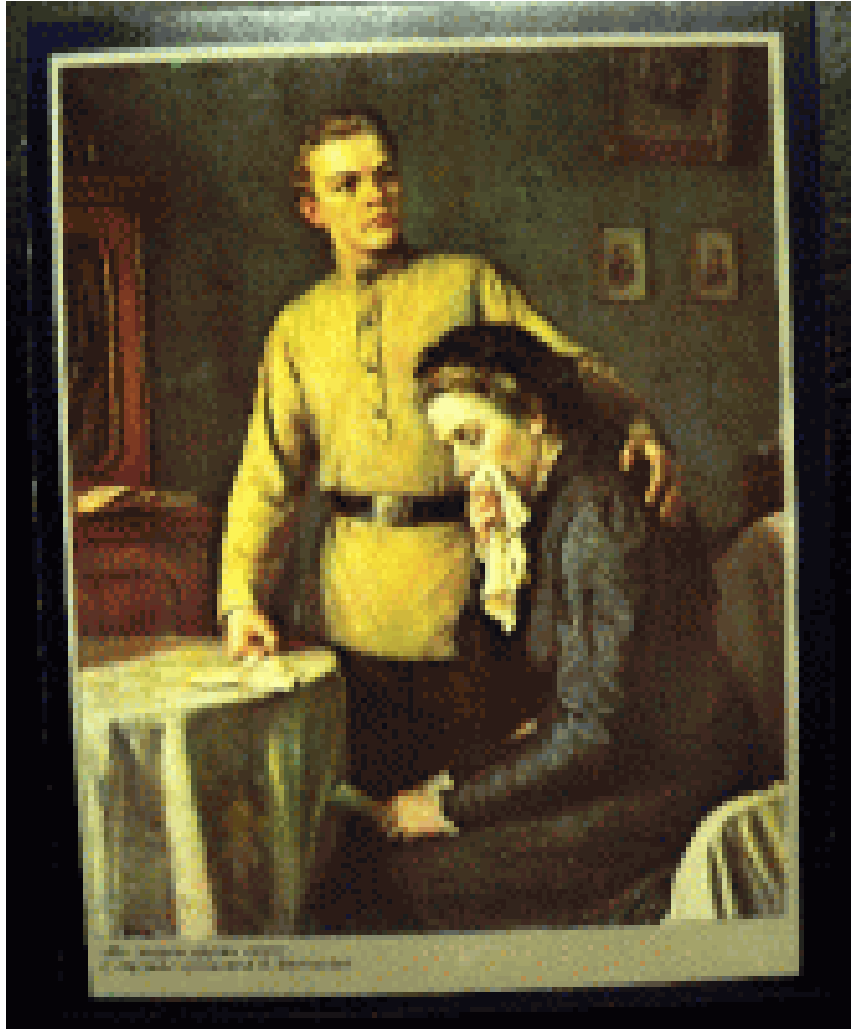
ایلی‌یه درای‌ام وُدوی



لیفہ - خازع الراء - طا ۹۱۲۱



ایطی‌ه در طا^ای دانشجویی در شیز طامارا



ما به راه دیگری خواهیم رفت!

(فی‌ه در دَی‌ی وُج‌اوی)



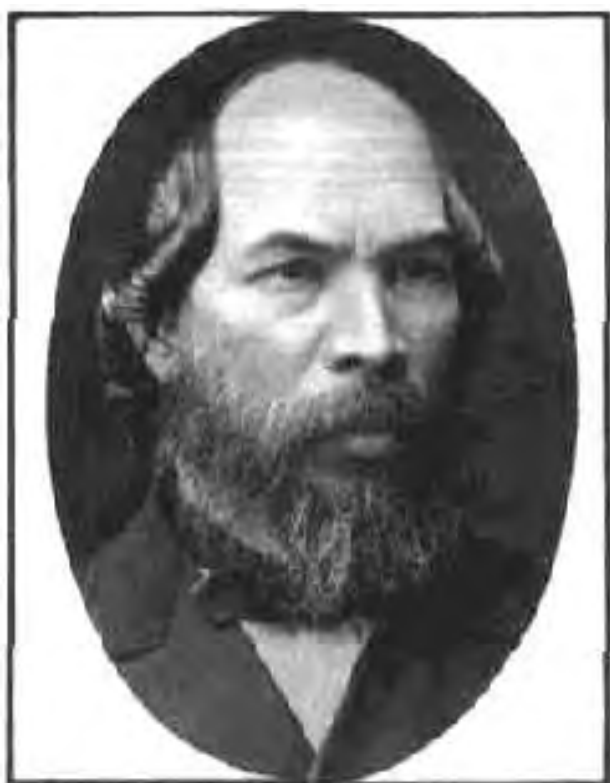
لویہ جُن



ایطی ه دراتاق وارخ ددر واخ وخیسه مظلک، لیتوب ز طا ۹۱۹۱



مادر ولادیمیروویچ



پذلی ه



وادژدا و نژک ای، مظرطی ه



فیہ درویار وچکایا



وطني و وطنی و وطنی



لیه درلیس لهفئی پم ذ بین انقلاب ای رری اوتبز ۹۱۹۲) در جا تلخا)



فیہ - ۹۱۲۱



لى پىخس اس انقلاب **ملاى** ظتتي اوتب زبوى ز



لیه درمیان اعضاي جُوان و مُظ مُ

